

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۱۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱ دی ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شمره شمره بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷-۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۱		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
مریم زندی از قزوین	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز
پریسا حسن‌زاده از تبریز	بهرام زارعیپور از کرج	پارمیس عابسی از یزد
کمال محمودی از سندج	عارف صیفوری از اصفهان	لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای حسن از نورآباد ممسنی	۴
۲	آقای صفدر از تهران	۶
۳	آقای بیننده از بندرعباس	۸
۴	خانم بیننده از شیراز	۹
۵	آقای بیننده از بروجرد	۱۰
۶	آقای بیننده از کرمان	۱۲
۷	خانم سمیرا از تهران	۱۴
۸	خانم خدیجه از تهران	۱۸
۹	خانم بیننده و دخترشان خانم گلسا از شیراز	۲۰
۱۰	خانم خدیجه از ساری	۲۲
۱۱	آقای محمد از استان بوشهر	۲۶
۱۲	خانم مهدیه از مشهد	۲۷
۱۳	آقای علی از کرج	۳۰
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۴
۱۴	خانم مژگان از تهران	۳۵
۱۵	سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۶	آقای رضا از شهرکرد	۴۰
۱۷	آقای حجت از فولادشهر	۴۲
۱۸	آقای مجتبی از تهران	۴۵
۱۹	آقای بیننده از اصفهان	۴۹
۲۰	خانم بیننده از قبرس و آقای شهبازی	۵۳
۲۱	آقای کریم از رشت	۵۷
۲۲	خانم شهره از مهرشهر	۵۸
۲۳	خانم مونا از تهران	۶۳
۲۴	خانم سعیده از تهران	۶۶
۲۵	آقای حسین و خانم بتول از زاهدان	۶۹
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۴

۱- آقای حسن از نورآباد ممسنی
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: ببخشید خیلی وقت پیش زنگ زدم ولی این قدر این نیروی زندگی فشار می‌آورد، دیگر نتوانستم تحمل کنم زنگ زدم. ببخشید اگر بخش اول است. ولی فکر کنم پنج شش ماه پیش زنگ زدم، حالا اگر اشکال ندارد، صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسن: سلامت باشید. اول ضمن، بابت گنج حضور سپاسگزاری می‌کنم، که من جوان را واقعاً به راه راست، یعنی خیلی راه‌های انحراف بود که باعث شد که، گنج حضور باعث شد که مثلاً به مسیر درست هدایت بشوم. الآن خدا را شکر هر روز که می‌روم سر کار، یک دفتر توی مغازه دارم، خانه هم که دیگر که کتاب هست، هر روز می‌خوانیم، مطالعه می‌کنیم، ولی بیشتر وقت‌هایمان با گنج حضور و با مولانا سپری می‌شود. واقعاً کار بزرگی شما کردید. زبان ما قاصر است از این که بتوانیم از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای حسن: محبت دارید، زنده باشید. و این که یک پیشنهاد دارم برای بینندگان عزیز، صبر داشته باشند. من خیلی صبر می‌کنم. صبر خیلی جواب می‌دهد تو این مسیر. تحمل کنند، صبر کنند. یک بیتی خواندند، سریع رد نشوند، حداقل یک هفته، ده روز، یک ماه تحمل کنند، صبر داشته باشند، با عجله من ذهنی واقعاً نمی‌شود. من اوایل خیلی امتحان کردم، نشد. باید صبر داشته باشید توی این مسیر. غزلیات را آرام بخوانیم تا بنشیند به جانمان، تکرار کنیم، از قرین‌های بد دوری کنیم و صبر خیلی کلید بزرگی است برای این مسیر، برای گنج حضور، زنده شدن به خدا.

آقای شهبازی: بله!

آقای حسن: بعد واقعاً سرشار، هر روز که بلند می‌شوم، سرشار از عشق خدایی، سر کارم که می‌روم، یک لحظه‌ای که کار نداشته باشم، سریع دفتر را باز می‌کنم و قصه می‌خوانم، شعر می‌خوانم. یا هنگام کار اگر مشکلی، حالا هر مشکلی در حیطة کارم پیش می‌آید، سریع به خودم برمی‌گردم، ابیات را می‌خوانم، تأمل می‌کنم. خیلی تأثیرگذار است، یعنی کامل زندگی من را پوشش داده است. واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!



آقای حسن: شما خیلی محبت دارید به ما. چه جوری جبران کنیم؟ ان شاء الله که با همین کار کردن روی خودمان، بتوانیم جبران کنیم محبت شما را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، بله.

آقای حسن: من شما را استاد خیلی دوست دارم یعنی واقعاً اوایل که به برنامه گوش می‌دادم، یک جور دیگر بود. بعد کم‌کم، کم‌کم این مهرت که به دلم کامل نشست، دیگر خیلی دوستت دارم. به خدا بارها شده که خوابت را دیدم، صحبت می‌کردی با من این‌ها، دیگر کامل متصل شدم به این برنامه شما و خدا بخواهد دیگر [ناواضح، دور نمی‌شویم] از شما.

آقای شهبازی: ان شاء الله، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]



۲- آقای صفدر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صفدر]

آقای صفدر: یک سالی می‌شود که نتوانستم با شما تماس بگیرم، بیشتر از یک سال است. امروز خدا قسمت کرد، صدای خوشگلت را بشنوم، حرف‌های قشنگت را گوش بدهم. خدمتت عرض بشود، هول شدم باز هم، باز هم هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

آقای صفدر: چشم، چشم. من توی این یک سال بیشتر با همین یک بیت معروف انصتوا، شاید بگویم زندگی کردم. انصتوا انگار یک فرمان است به کل هستی، به کل کائنات، خاموش باشید. همه هم خاموش هستند. وجود من هم خاموش است. فقط تنها چیزی که خاموش نمی‌شود، ذهن من است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای صفدر: ستاره‌ها خاموش هستند، گوش می‌دهند. آفتاب خاموش است، گوش می‌دهد. دریا خاموش است، گوش می‌دهد، گوش‌به‌فرمان است. قلب من خاموش است، گوش می‌دهد. بدنم، کلیه‌ام، همه، همه گوش می‌دهند این فرمان انصتوا را، به‌جز ذهن من.

ذهن من هیچ موقع خاموش نمی‌شود اگر هم خاموش بشود، یک ثانیه دو ثانیه، باز دوباره می‌رود سمت و سوی خودش و من فقط می‌بینمش، نگاهش می‌کنم، می‌بینم چقدر این جنجال‌برانگیز است. چقدر این دارد راه خودش را فقط می‌رود. راه خودش هم راه تخریب است، راه نابودی است، راه کمال نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صفدر: کل وجود من، رو به کمال است، یعنی از آن نطفه که منعقد می‌شود، از این اسپرم این رو به کمال می‌رود، تا هفت‌سالگی من، هشت‌سالگی من، که ذهن می‌آید دیگر رو به نابودی می‌کشاند من را، یعنی برعکس آن دستوری است که به او داده می‌شود. برعکس انصتوا عمل می‌کند ذهن من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صفدر: و این جمله را من همیشه، این بیت را توی ماشین، بیرون، زمانی که عصبانی هستم، زمانی که انگار هنجارها زیاد می‌شود، این بیت را بگویم شاید صد بار می‌خوانم با خودم. هنوز هم معنی‌اش را نتوانستم بفهمم. هنوز وقت نشده به درک انصتوا برسم، چون ذهن این‌قدر دارد به سمت نابسامانی می‌رود که نمی‌خواهد بفهمد که بابا انصتوا، بنشین سر جای، نمی‌نشین! همین را خواستم بگویم. صداقت را که شنیدم خیلی خوشحالم.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خیلی مطلب مهمی گفتید. این مطلب خیلی مهم است. راست می‌گویید.
همه خاموش هستند، جز این ذهن ما. وای، وای، وای! راست گفتید. ممنونم از شما. آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صفدر]

تلفن



۳- آقای بیننده از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

[سؤال آقای شهبازی از آقای بیننده درباره کیفیت صدای برنامه]

آقای بیننده: آقا من یک سال و خرده‌ای برنامه نازنینتان را گوش می‌کنم، ولی سواد چندانی ندارم. یک‌خرده سخت می‌گیرم، ولی خب خیلی چیزها هم متوجه می‌شوم. ان‌شاءالله که سالم و پایدار باشید. خیلی دوستتان داریم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای بیننده: بعدش هم من از بندرعباس زنگ می‌زنم. اگر کسی از این بندرعباسی‌ها زنگ زد، از آن‌جا یک هماهنگی کنید، من ببینم این قانون جبران را چطوری باید بتوانم پول به حسابتان واریز کنم. چون یک چند نفر از این هستند که از بندرعباس زنگ می‌زنند. من سواد آن‌چنانی ندارم.

آقای شهبازی: خب شما با تلفن من یک پیغام بگذارید، که تلفن را الان صفحه می‌گذاریم، می‌بینید شماره تلفن بنده را.

آقای بیننده: همین، همین تلفنی که زنگ زدیم؟

آقای شهبازی: نه، نه، تلفن دیگری است.

آقای بیننده: پس بعداً بگذارید، من یادداشت کنم. بگویم بچه‌ها بگیرند.

آقای شهبازی: همین که تماشا می‌کنید، الان تلفن من تو این چیزها می‌آید، می‌بینید.

آقای بیننده: می‌آید؟ تلفن شخصی‌تان؟

آقای شهبازی: شخصی، بله، آمریکا، یک پیغام بگذارید، من ترتیبش را می‌دهم با شما تماس بگیرند.

آقای بیننده: قربان شما بروم. دست شما درد نکند. خیلی خوشحال شدم. برنامه‌تان واقعاً زندگی‌ساز است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، خدا را شکر که مورد توجه شماست.

آقای بیننده: واقعاً برنامه‌تان، ان‌شاءالله که سالم و پایدار باشید و ما هم بتوانیم از این حرف‌های خوب شما استفاده کنیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۴- خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من چند سال هست حدود شش هفت سال هست که بیننده برنامه شما هستم و لذت می‌برم و استفاده می‌کنم. می‌خواستم تشکر بکنم از شما و ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: خیلی خیلی استفاده دارم می‌کنم در زندگی‌ام و بسیار مؤثر بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از شما و از تمام دوستان و از تمام همکاران شما بسیار سپاس‌گزار هستم، خصوصاً از آقای صادق از ایلام، که بسیار از صدایشان و گفته‌هایشان بسیار لذت می‌برم و دیگر دوستان.

واقعاً متشکرم از شما و خصوصاً می‌گویم این آقای محترم از ایلام صحبت می‌کنند لذت می‌برم و استفاده می‌کنم. و می‌خواستم یلدا را هم به شما تبریک بگویم، به تمام دوستان هم تبریک بگویم. ان‌شاءالله که همه سالم و سلامت باشند. مزاحمتان نمی‌شوم بیشتر از این و امری اگر ندارید مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- آقای بیننده از بروجرد
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: بسیار سپاس‌گزاری می‌کنم از شما استاد عزیز، تمامی همکارانتان و تمام همراهان و بینندگان محترم. در یکی دو برنامه قبل من یک سوالی پرسیدم و این بود که معیار تصمیم‌های درست در زندگی چیست؟ آیا با فضاگشایی است یا با من‌ذهنی‌ام است؟ و چقدر زیبا در برنامه ۹۸۹ جوابم را گرفتم که در دفتر ششم چقدر زیبا مولانا برای ما توضیح داد که

**آن طَمَع را، پس چرا در تو نهاد؟
چون نخواستت ز آنطرف آن چیز داد**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۲)

**از برای حکمتی و صنعتی
نیز تا باشد دلت در حیرتی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۳)

**تا دلت حیران بُود، ای مُسْتَفید
که مرادم از کجا خواهد رسید؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۴)

**تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
تا شود ایقان تو در غیب، بیش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

و من فکر می‌کردم آن چیز هم با ذهنم آن چیز را تصور می‌کردم، در صورتی که آن چیز همان نزدیک شدن ما به خداست و این که ما باید بگوییم نمی‌دانیم و با من‌ذهنی عاجز هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و چقدر با سبب‌سازی‌های خودم از خدای خودم دور افتاده بودم و متوجه نبودم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: یعنی ذهن با سبب‌سازی این‌طور عمل می‌کند که همه چیز را به خودش ربط می‌دهد و می‌گوید این‌ها همه از کارهای من است.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: و من با سبب‌سازی دنبال سؤال‌های خودم می‌گشتم و من چقدر در سبب‌سازی‌های خودم گم بودم و نمی‌دانستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و زندگی هر بار قسمتی از من ذهنی را داشت به من نشان می‌داد و من دوباره باز سبب‌سازی می‌کردم با ذهنم که چرا این‌طور شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: به‌جای این‌که بگویم من نمی‌دانم و فضا را باز کنم باز سبب‌سازی می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده:

تا بدانی عجز خویش و جهل خویش

تا شود ایقان تو در غیب، بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

زندگی می‌خواست به من نشان بدهد که تو با سبب‌سازی‌های ذهنت عاجز و جاهل هستی و تا یقینت در من بیشتر بشود که من می‌توانم به تو کمک کنم، نه تو با سبب‌سازی‌های ذهنت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: بعد من تو این چند روز با این تندتند فکر کردن و دنبال سبب‌گشتن و مرادجویی در ذهنم، به قدری ناآرام و مشوش شده بودم که واقعاً نمی‌دانستم چکار باید بکنم. چون اجازه نمی‌دادم پیغام زندگی که مهم‌ترین آرامش در فضای گشوده‌شده است را جلوی من را گرفته بودم. و این قدر بی‌تاب شده بودم و فضای درونم بسته شده بود که مدام پیاده‌روی می‌کردم تا آرام بشوم.

آقای شهبازی: صحیح!

آقای بیننده: و چقدر طرح برنامه‌ها طوری هست که دقیق به ما نشان می‌دهد پایه‌پای ما دارد همانیدگی‌ها را به ما نشان می‌دهد. خیلی زیبا هست استاد عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!



آقای بیننده: واقعاً واقعاً بی‌نظیر است که هر برنامه تهش طوری است که دارد به ما همانندگی‌هایمان را نشان می‌دهد و ما هر موقع ادعایی بکنیم چقدر مولانا زیبا می‌فرماید که

**چون کند دعویّ خیاطی خسی
افکند در پیش او شه، اطلسی**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

پس هر جایی که ما لحظه‌ای ادعا کنیم بلافاصله زندگی با اتفاقاتی که از جنس ادعایمان هست ما را امتحان می‌کند که ببیند تو اندازه این حرف ادعایت هستی یا نه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و چقدر دقت کردم وقتی مدتی برنامه را گوش می‌کنم...

[تماس قطع شد]

۶- آقای بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: ممنون از لطف شما، از برنامه‌های واقعاً جالبی که شما برای ما پخش می‌کنید. واقعاً من چند سال است که گنج حضور گوش می‌کنم موفق نشدم، یعنی فقط الآن من تصمیم گرفتم، رفتم گوشی را از جیبم برداشتم، آمدم شماره شما را گرفتم، شماره شما برقرار شد.

امیدوارم که همیشه سالم و تندرست باشید همیشه، واقعاً چه گنجی است! واقعاً نمی‌دانم من چه جوری صحبت کنم، واقعاً گنجی است، نمی‌دانم چه جوری! واقعاً

در عشق ترک کام کن ترک حبوب و دام کن مر سنگ را زر نام کن شکر لقب نه بر جفا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷)

واقعاً هر جفایی به ما می‌رسد، واقعاً در آن گنج نهفته است، گنج در آن پنهان است. واقعاً من بعضی موقع‌ها نمی‌دانم چه جوری اصلاً شکر کنم، نمی‌دانم چه جوری تشکر کنم، واقعاً این گنج، یک زمانی این خلأ هست که من حس می‌کنم.

واقعاً این ذهنم می‌ایستد و اصلاً هیچ چیز غیر از آن خلأ نمی‌توانم حس کنم، تمام. اصلاً نمی‌توانم به هیچ چیز فکر کنم. ممنونم از لطفتان. وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: الو.

آقای شهبازی: بله بله، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از استان کرمان زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کرمان، آفرین، آفرین! چند سالتان است؟

آقای بیننده: من نزدیک ۶۵ سالم هست آقای شهبازی. من از ۵۵ سالگی شاید کمتر من به گنج حضور برخورد کردم واقعاً دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! به نظر صدایتان خیلی جوان به نظر می‌آید! [خنده آقای شهبازی] آفرین!

[تماس قطع شد]

۷- خانم سمیرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم سمیرا و آقای شهبازی]

خانم سمیرا: اول از همه آقای شهبازی خواستم از برنامه خوب و عالی‌تان تشکر کنم، مرسی که واقعاً هستید و بابت تغییرات بزرگی که با دیدن، گوش کردن و به‌کار بردن چیزهایی که یاد گرفتیم در زندگی‌ام یک کوتاه صحبت کنم و این‌که بگویم واقعاً برنامه‌تان کار می‌کند. واقعاً این ابیات و این‌که اگر صبر کنیم، انجام بدهیم و دوباره تو کله نرویم و مقاومت نکنیم واقعاً شاهد نتایج بی‌نظیرش هم می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: بله من امروز، همین‌که کله‌ام را آقای شهبازی از خواب که بیدار می‌شوم می‌توانم شاهدش باشم، ناظرش باشم و برخلافش را عمل بکنم یک معجزه خیلی بزرگ است.

و چقدر درد کشیدم و خدا را شکر می‌کنم شما را سر راهم قرار داد، این برنامه را. دیگر براساس این‌که رسیدم، بر اثر دردهایی که تو زندگی کشیدم، به آن عجز رسیدم بالاخره.

آخر می‌دانید وقتی که با برنامه شما آشنا شدم، سه چهار سالی که دیگر روی خودم کار کردم، امروز انتخابم شما هستید، انتخابم ابیات مولانا است. امروز هشیارانه دیگر درد نمی‌کشم، چون مقاومت نمی‌کنم. امروز واقعاً اتفاق اگر به‌ظاهر بد است، از دید بقیه بد است، من با عشق آن فضا را باز می‌کنم و می‌پذیرم، ولی تو گذشته این شکلی نبود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم سمیرا: من با درد این‌قدر توی آن کله بودم، این‌قدر بی‌ادبی می‌کرد این من‌ذهنی من، این‌قدر دخالت می‌کرد، این‌قدر کنترل می‌کرد، می‌خواست آن شرایط زندگی را دست بگیرد، تو کار خداوند آن‌جوری که من می‌گویم، آن‌جوری که من دوست دارم.

حالا یا غالباً یک جاهایی خداوند به من می‌داد، اصلاً آن شکلی که من‌ذهنی می‌رسید، ولی خب در نهایت ناراضی بود، یا نمی‌رسید هم که خب یک‌جور دوباره شکوه و گله و ناراضیتی می‌کرد.

براساس آن عجزهایی که داشتم، دردهایی که می‌کشیدم با برنامه شما آشنا شدم و طریقه تسلیم شدن و این‌که «نمی‌دانم» را اول یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین.



خانم سمیرا: مرسی از شما، واقعاً ممنونم. تا حال من بلد نبودم بگویم «نمی‌دانم» و از همان‌جا، آن «دریچه نور» اسمش را بگذارم، راه باز شد واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: و دانه‌دانه دیگر خودم را دیدم. خیلی کمکم کردید خیلی، من نمی‌دانم چه‌جوری بگویم. از حسادت گرفته، از کنترل کردن، این‌ها خیلی پُررنگ بوده، حالا کنترل کردنی که به شما می‌گویم، چون امروز از خواب هم پا می‌شوم، اگر حواسم به آن نباشد، اگر این اتفاق می‌افتد آن نور افکن را روی خودم نیندازم، فکرها را نبینم، دوباره تو آن خواب ذهن فرو می‌روم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: و خدا را شکر می‌کنم که مرتب صدای شما در گوشم هست. ممنونم بابت شرایط عالی‌ای که برای ما مهیا کردید. اگر تو محل کارم هستم هندزفری (hands-free) تو گوشم است می‌توانم برنامه‌تان را به‌صورت زنده گوش بدهم، از پادکست‌ها استفاده کنم.

حواسم هست، الآن دعوا می‌شود سکوت، بپذیر. اصلاً این اتفاق مثل می‌دانید برای من چه می‌ماند امروز زندگی؟ مثل این است که زندگی امروز یک کارگردان است، یک فیلم است طراحی شده، به هر کسی یک نقشی داده شده، سمیرا جان برو تو فیلم این نقش تو است، برو بازی‌اش کن.

دیگر امروز مثل گذشته دیوانه‌بازی در نمی‌آورم. بروم کارگردان نقشم را داده وارد فیلم می‌شوم، گذشته این شکلی بود آخر، نقش را به من دادند گفتند برو بازی کن، می‌رفتم وارد صحنه می‌شدم حالا ایراد می‌گرفتم، مثلاً فلانی چرا الآن توی نقش دارد این را می‌گوید؟! چرا نور کم است؟! به تو چه! تو برو نقشت را بازی کن.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: همین‌قدر خنده‌دار بود زندگی گذشته من آقای شهبازی. همین‌قدر دیوانه‌بازی درمی‌آوردم.

آقای شهبازی: آفرین [خنده آقای شهبازی].

خانم سمیرا: و امروز تازه طعم واقعی زندگی را می‌چشم. امروز سر جای خودم ایستادم خداوند بزرگ و مهربان هم دارد برایم خدایی می‌کند و من در جایگاه بندگی تازه دارم هی خودم را هر روز با کار کردن روی خودم لایق آن بندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم سمیرا: بی‌ادبی دیگر نمی‌گذارم کله‌ام بکند. امیدوارم هستم که تو خواب ذهن نروم دوباره بی‌ادبی کنم، بخواهم دخالت کنم با حسادت، با «من من» کردم. همه سعی و تلاشم را می‌کنم. من سهمم را دارم امروز در صحنه زندگی این است که سهمم را انجام بدهم ذهنم را خاموش کنم، همین.

و ممنون که شما دارید خیلی بزرگ کمک می‌کنید، با شیوه رسا، آسان، با تفسیر اشعار مولانا این کار را برای من راحت‌تر می‌کنید که درک بکنم. به سهم خودم واقعاً، حالا همین پیامی که این تجربه امروز است بعد از چهار سال. تماسم را سعی می‌کنم داشته باشم شاید برای کسی مفید باشد. هر هفته هم به آن درآمدی که آقای شهبازی دارم حتماً این مالی را هم، این جبران را انجام می‌دهم، هرچند کوچک است. آقای شهبازی: آفرین.

خانم سمیرا: امروز داشته‌های بزرگ و ارزشمندی را به من شما دادید که اصلاً قابل جبران مالی نیست. ولی هرچند کوچک از آن درآمد را می‌دهم و واقعاً بازتابش را در زندگی‌ام می‌بینم. چه مالی چه معنوی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: چندین برابر و چندین برابر. و بخواهم از درونیاتم به شما بگویم، از آرامش، از عشقی که دارد می‌آید، اصلاً از حال خوب، از برخورد، از ارتباطاتم، فقط می‌توانم سکوت کنم امروز، قابل وصف نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: این هم جمله آخرم هست به شما. واقعاً نمی‌توانم وصفش کنم برای شما.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین!

خانم سمیرا: کلمه‌ای نیست. فقط دست‌هایتان را می‌بوسم، همین. ممنونم که هستید.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم، لطف دارید. از تهران زنگ می‌زنید؟

خانم سمیرا: بله، بله.

آقای شهبازی: از تهران. خانم سمیرا؟

خانم سمیرا: بله هفته پیش هم تماس گرفتم. واقعاً آقای شهبازی هر هفته که مثلاً هفت هشت ساعت، اگر پنج ساعت تبدیل می‌شود روزی به شش ساعت، روزانه تمایلم دارد بیشتر می‌شود، ساعت‌هایی که برنامه‌تان را می‌بینم. امروز از صبح خیلی خوشحال بودم، مشتاق بودم فقط برنامه جدیدتان بیاید. واقعاً آخر روزانه دارد این حس و حال من بهتر می‌شود، اتفاق‌های جدیدتر. اصلاً همین درونیاتی که می‌گویم قابل وصف نیست می‌افتد و



گذشته‌ام را هم تو هفته پیش برایتان کوتاه گفتم دیگر، فکر کنم بینندگان شنیده‌اند، دیگر از اعتیادهایی که داشتم، و و اصلاً نگوییم، معجزه زندگی‌ام بودید شما. و خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

آقای شهبازی: خیلی خوب!

مجلس شورای اسلامی



۸- خانم خدیجه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خدیجه]

خانم خدیجه: ببخشید من اصلاً باورم نمی‌شود آقای شهبازی شما را گرفتم. راستش را بخواهید من برنامه شما را گوش می‌کنم چندین سال است. خدیجه هستم از تهران تماس می‌گیرم. چندین سال است برنامه شما را گوش می‌کنم. خیلی برنامه آموزنده و خوبی است. بعد سعی می‌کنم در زندگی‌ام حضرت مولانا را به اصطلاح یار و همنشین خودم قرار بدهم.

البته آقای شهبازی چون من خیلی به مطالعه علاقه‌مندم هم‌ا‌ش وقتی می‌روم سر مطالعه می‌گویم نکند این توی مرکز باشد، نکند این به اصطلاح توی ذهنم باشد، به جای خداوند این را قرار داده باشم در ذهنم، ببخشید توی قلبم قرار داده باشم. چون فقط به اصطلاح توی قلب انسان فقط باید خداوند جا داشته باشد، به خاطر همین بعضی وقت‌ها خیلی از خودم به اصطلاح نگران می‌شوم می‌گویم نکند این شرک باشد که در وجود من آمده؟!

بعد از وقتی که من مولانا را گوش می‌دهم، راستش را بخواهید قرآن را بهتر می‌توانم بفهمم، متوجه بشوم. مثلاً همین سوره‌ای که هست، وقتی که حضرت ذوالقرنین می‌رسد به یک جایی که الآن شما هم فرمودید توی سوره بیست مؤمن، خداوند می‌رسد به یک جایی که هم‌ا‌ش آب بوده و خورشید داشته در گل و لای فرومی‌رفته.

درحقیقت آن گل و لای همانیدگی‌های ما هستند که و ما اگر به آن‌ها به اصطلاح آن‌ها را بگذاریم در قلبمان، این باعث می‌شود که ما در شرک فروبرویم و بعد از آن آیه خداوند هم می‌گوید که این‌ها کسانی هستند که به من شرک، به اصطلاح شرک می‌آورند.

بعد یک قسمت دیگر که ذوالقرنین می‌گوید که خداوند می‌فرماید یک سببی را ما به او دادیم و او در پیش گرفت و رسید به یک جایی که بین او و خورشید هیچ واسطه‌ای برقرار نبود. و باز هم شما در این برنامه فرمودید که اگر به اصطلاح ما قلبمان خالی باشد و با خورشید کاملاً مواجه بشویم، درحقیقت آن فضای گشوده شده هست که یعنی ما در فضای گشوده شده مان هیچ‌کس را راه ندهیم فقط فکرمان، یادمان همان حضرت حق باشد، همان آرامش را داشته باشیم، درحقیقت همین را من فقط می‌خواستم بگویم. من قرآن را خیلی بهتر می‌توانم متوجه بشوم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم خدیجه: بعد یک چیز دیگری هم که هست آقای شهبازی مثلاً یک فردی که می‌خواهد رشد کند آن فرقی ندارد که یک انسان، خب پیامبران هم همین از انسان‌های عادی بودند که به حضور رسیدند و لایق شایستگی



پیامبری شدند. فرقی ندارد مثلاً همین عقلی که خداوند به همه ما داده، به همه انسان‌ها داده و این باعث برتری ما بین نباتات و حیوانات شده.

اگر ما عقل داشته باشیم و به صبر آمیخته کنیم، حکمت هم می‌آید پیشش و مثل یک زره‌ای می‌شود که به اصطلاح ما را در برابر همه چیز به اصطلاح حفظ می‌کند و درحقیقت همان ذوالقرنین که یک سدی را می‌سازد می‌گوید من یک سدی را می‌سازم، درحقیقت همان صبری که کردند، آن سبب‌هایی که خداوند به ایشان داده بود، همان صبر، تقوا بوده که ایشان را به این‌جا رساند و آن سدی هم که خراب می‌شود.

درحقیقت الآن به نظر من در این دنیا برای این پابرجا هست که افراد خوبی مثل شما، مثل حضرت مولانا، هستند هنوز در این دنیا یعنی اعضای گنج حضور هنوز نفسشان حق است، هستند در این دنیا و به خاطر همین این دنیا هست که پا برجا هست. و روز قیامت که بشود این سد درهم می‌شکند، به خاطر این‌که افراد خوب و بد از هم جدا می‌شوند.

آقای شهبازی نمی‌دانم شاید این‌ها به اصطلاح برداشت ذهن خود من باشد، اما من وقتی که برنامه شما را گوش می‌کنم، قرآن را خیلی بهتر می‌فهمم. همین.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم خدیجه: و این اولین بارم بود که تماس می‌گرفتم، و اصلاً هم باورم نمی‌شود که گرفت آقای شهبازی. خیلی خوشحال هستم که صدای شما را شنیدم. خواستم فقط بگویم که من گوش می‌کنم این برنامه را همین.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خدیجه]



۹- خانم بیننده و دخترشان خانم گلسا از شیراز
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من حقیقتش خیلی خوشحال بودم و بابت این خوشحالی‌ام زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حرفی ندارم واقعاً برای گفتن.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من شیراز هستم آقای شهبازی. از شیراز هستم. واقعاً هرچه فکر کردم که چه دارم بگویم به شما، به دخترم می‌گفتم خیلی دوست دارم زنگ بزنم، ولی نمی‌دانم چه بگویم. گفت تو زنگ بزن. و خواستم این خوشحالی‌ام را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: برای همین نمی‌دانم کجای کار هستم، کجا نیستم، برایم مهم نیست، فقط از مسیری که دارم، دارم لذت می‌برم. از مسیری که هستم لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین! چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: من برنامه را حالا بخوام بگویم که خیلی متعهدانه دارم بیشتر گوش می‌دهم، یک سال و نیم می‌شود، ولی خب خیلی وقت است، از شاید چهارده پانزده سال بود که من این صدای برنامه شما تو خانه پدرم بود، می‌گذاشتم، گوش می‌دادم و تأثیراتش خب در زندگی‌ام خدا را شکر خیلی بیشتر شده، خیلی بیشتر از قبل شده، خیلی آقای شهبازی. و از این‌که خانواده‌ام را دارم خوشحال‌تر می‌بینم بابت این خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! فقط شما تنها گوش می‌کنید یا دیگران هم گوش می‌کنند؟

خانم بیننده: من دخترم، پسر، شوهرم هم گوش می‌دهند و خدا را شکر که برای آن‌ها هم خیلی خوب است، البته پسر بیشتر مثنوی را می‌خواند، الآن یعنی رفته سر، من یعنی هر وقت که من افتان و خیزان، در خیزان که بودم، افتان و خیزان که بودم می‌افتادم پایین، پسر به من کمک می‌کرد، من را دوباره وصل می‌کرد به برنامه و بله، خدا را شکر. من گوش می‌دهم به دخترم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم گلسا]



خانم گلسا: من گلسا هستم، خواهر محمد پارسا، به شما چند ماه پیش برای اولین بار زنگ زدیم.

آقای شهبازی: اوه، آفرین، آفرین! خیلی خب.

خانم گلسا: والله حقیقتش من یک مدتی بود که از برنامه یک مقدار فاصله گرفته بودم و خیلی ذهنم درگیر شده بود. هم این‌که آینده‌ام را چطور پیش ببرم، نمی‌دانستم در قدم بعدی باید چه کاری انجام بدهم و خب اجازه دادم ذهنم خیلی هدایتم بکند، ذهنی که خودش آرام و قرار نداشت.

آقای شهبازی: خب.

خانم گلسا: واقعاً یک مدت سعی کردم این‌طور به خودم بگویم که خواهش می‌کنم از خودم که خواهش می‌کنم بگذار ذهنم آرام بشود. اصلاً به صحبت‌هایش گوش نکن. به‌عنوان یک سوم شخص از دور بنشین افکارش را ببین و اجازه نده آن برایت تصمیم بگیرد، چون تو فقط داری گیج‌تر می‌شوی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گلسا: و این را یک مدت انجام دادم، یک مدت خیلی کوتاه و به‌طور خیلی عجیبی، اصلاً خیلی عجیب، یعنی حتی نمی‌دانم چطور این اتفاق افتاد، من یک تصمیمی گرفتم برای ادامه مسیرم و برای آینده‌ام که اصلاً فکرش را نمی‌کردم شاید تا همین یک هفته پیش و انگار واقعاً یک چیزی آمد به درون من و مسیر من را برایم مشخص کرد، یک چیزی از بیرون، یعنی احساس می‌کنم چیزی نبود که درونی بود و ذهن من به آن رسیده بود، چون من حتی نمی‌دانم این ایده از کجا آمد و امروز مامانم خیلی به من گفت که حتماً بنشین برنامه را ببین، با هم ببینیم و واقعاً وقتی که گوش می‌کنم خیلی اصلاً تأثیر فوق‌العاده‌ای دارد رویم و باعث می‌شود خیلی آرام‌تر بشوم، ولی خب باید مدام گوش کنم تا تأثیرش دائم باشد رویم.

یک [صدا نامفهوم] که می‌کنم، رها میکنم، انگار هنوز ذهنم دلش می‌خواهد بیاید بالا و خب باید هی ادامه‌اش بدهم گوش کردن به برنامه را. گوش که می‌کنم تأثیرش رویم می‌آید واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما چند سال دارید؟

خانم گلسا: من بیست و هفت سالم است.

آقای شهبازی: بیست و هفت سال. آفرین، آفرین! خیلی خب! جانم؟

خانم گلسا: خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گلسا]



۱۰- خانم خدیجه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خدیجه]

خانم خدیجه: خواستم خدایوت به شما و همکارانتان بگویم. می‌خواستم یک آواز بخوانم ولی الان هول شدم و همین‌جوری می‌خوانم برایتان.

آقای شهبازی: خب، یک نفس عمیق بکشید.

خانم خدیجه:

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

الو؟

آقای شهبازی: بله بله، داریم گوش می‌کنیم.

خانم خدیجه: دیشب که شب یلدا بود، به شما تبریک می‌گویم به من خیلی خوش گذشت، این‌قدر تو پرهیز اطرافیان قرین بودم، یعنی خودم را چنین سفت نگرفتم که فضاگشایی و قرین و خیلی ریلکس (relax) و آرام. خدا را شکر خیلی به ما خوش گذشت و با تکرار ابیاتی که پیش‌می‌رفتم، یعنی قشنگ به خودم می‌گفتم که خدیجه امشب عملی باید انجام بدهی، که تکرار در تو چه اثری کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: و بیشتر زوم کردم به بچه‌ها، خواهرزاده‌هایم و من خانه پدرم زندگی می‌کنم و تمام شادی‌ها انگار آمد طبقه بالا، یعنی بزن و برقص و شادی و همین‌جوری که داشتم پذیرایی می‌کردم، می‌گفتم عجب، خدایا شکر، نور شادی را آوردی طبقه بالا، عجیب است این از کجا آمد؟! خدا را شکر، فقط خدایا خودت هوایم را داشته باش که نروم تو ذهن و دید و بازدیدی که از جانب خواهرهایم داشتم که خیلی از لحاظ قرین به من چیز می‌کردند، روبوسی‌هایی که می‌کردم، بوسه‌های عشق را می‌دادم، یک بار نه، دو بار، سه بار محکم از جنس عشق بود.



و پذیرایی که می‌کردم می‌گفتم بیاید این طعام بهشتی‌ای بود که اصلاً خیلی وصفش خیلی برای من سخت است که بگویم و یک تجربه‌ای را می‌خواستم بگویم بابت قانون جبران.

آقای شهبازی: بله.

خانم خدیجه: پدر عزیزم، شما که می‌گفتید قانون جبران، من خانۀ پدرم که زندگی می‌کنم نزدیک هفت سال است، بعد می‌گفتم نه دیگر داداشم این‌ها چند سال این‌جا بودند، خواهرم بودند، مخصوصاً از داداشم، پدرم مثلاً چیزی از او نمی‌گرفت نه کرایه‌ای، نه اجاره، آب و برقی، گازی، که شد تقریباً یک سه ماهی شده گفتم که خدیجه الآن وقتش است که تو جبران کنی دیگر. و پدر من هم از این اخلاق‌هایی داشت که مدام اگر صدای پمپ آب را می‌شنید، اگر صدای مثلاً شعله گاز خیلی زیاد بود یا پول برق، در صورتی که پول آب و برق و گازمان دیگر نهایتش مثلاً، مثلاً پول گاز ما می‌آمد مثلاً نود تومان، برای نود تومان این قدر سیگار می‌کشید، مثلاً یک حرف زشتی می‌زد مثلاً رفتارهای بدی داشت که چقدر مصرف کردی چقدر ال کردی تا این‌که گفتم آره دیگر من درست است در حد وسعم نمی‌تواند اجاره‌خانه بدهم، ماهی سیصد تومان که می‌توانم بابت شارژ خانه بدهم، اصلاً برای پدرم هم بدهم. بعد گفتم چه ارزشی دارد که مثلاً پدر من نمی‌داند، من که از قانون جبران متوجه شدم، دارم یاد می‌گیرم عمل کنم.

پدر عزیزم الآن نزدیک سه ماه است متعهدانه دارم این قانون را اجرا می‌کنم. ماه اول که شماره حساب را از پدرم گرفتم، پدرم برگشت گفت تو برای چه داری می‌دهی، مگر من بی پول هستم؟! از تو پول می‌خواستم؟! من هر وقت بی پول شدم تو به من پول بده. گفتم نه بابا ما یک قانون داریم به نام قانون جبران، کاشکی از همان اول ما یاد می‌گرفتیم که این سوءتفاهم‌ها، این قدر زحمات را دانستن‌ها، این‌ها جا می‌افتاد برای من، این یک معامله‌ای است بین من و خدای من دارم از وسیله‌ها استفاده می‌کنم بگذار به من بچسبند. پدر عزیزم، پسر من که می‌رفت حموم می‌گفت مامان من همه‌اش تنم می‌لرزید، می‌گفت الآن باباجون می‌آید می‌گوید چرا پمپ روشن است؟ چرا آب زیاد مصرف شد؟ الآن من با خیال راحت توی خانۀ خودم دارم ظرف می‌شورم، بچه راحت حمام می‌رود، اصلاً هیچ صدای حرف‌های بدی از پدرم، الآن اصلاً هیچ شکایتی از این‌که آب مصرف می‌شود، هم پایین هم بالا، ببینید پدر عزیزم این یک چیز جزئی است از لحاظ من ذهنی‌ها! مثلاً تو مگر چه کار کردی؟! ولی برای من این قدر معجزه‌اش بود، معجزه آرامش را داشت، می‌گفتم واقعاً پدرم چند روز است که اصلاً نمی‌گوید، هیچ اعتراض و شکایتی ندارد و این‌که واقعاً این عالی بود، قانون جبران را رعایت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم خدیجه: مثلاً من الآن یک جنبه‌اش را دارم می‌گویم که واقعاً به تو آرامش می‌دهد، می‌چسبد به تو.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم خدیجه: یعنی من با لذت ظرف می‌شویم، لباس می‌شویم، می‌گویم دارم پولش را می‌دهم، خدا دارد به من کمک می‌کند، نیرو می‌دهد، دارم زحمت می‌کشم دارم جبران می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: همین که مثلاً با دل‌چسبی می‌دهم، خیلی درجه یک، قانون جبران مالی این برنامه که سرچایش است، برکت مالی و جسمی و روحی من را دارد می‌دهد، واقعاً به بندهای دیگر هم بخواهی جبران‌ش را رعایت کنی واقعاً به گوشت و پوست می‌چسبد، خیلی احساس زنده‌دلی می‌کنی پدر عزیزم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم خدیجه: دست‌بوس شما هستم، همکاران عزیزتان، اخیراً دارم به ویس و ویدیوهای آقای سعید قویدل گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: واقعاً دارد به زندگی من کمک می‌کند، واقعاً خیلی عالی و با دوستم هم فاطمه جان هفته‌ای سه چهار بار، از دوستان گنج حضوری یاد گرفتیم که نهایت حداقل برنامه این را داشته باشیم هفته‌ای سه روز یا چهار روز باز هم بستگی به شرایط خانوادگی‌مان دارد، خانه همدیگر می‌رویم یک ساعت روز سه‌شنبه‌ها را غزل‌خوانی، خلاصه غزل و بقیه روزها را تکرار ابیات انجام می‌دهیم و می‌خوانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: خیلی به ما خوش می‌گذرد، خیلی باصفا شده‌ایم. من کم‌کم که دارد می‌گذرد، دارم حس می‌کنم که من اشرف مخلوقاتم، دارم با وجودم حس می‌کنم که چقدر من باحال هستم، چقدر می‌توانم شریف باشم توی این دنیا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: این حس از این‌که زنده هستم و دارم حس می‌کنم که خدا ما را اشرف مخلوقات کرده، دارم حسش می‌کنم چقدر، چه موجود قشنگ بی‌آزاری می‌توانم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم خدیجه: و چه بده‌بستانی می‌توانم توی این دنیا داشته باشم و کیفش را ببرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم خدیجه: رابطه خودم با پسر عشقی‌تر شده، مخصوصاً تو درس‌هایش. امروز صحبت از کنترل کردید، یک لحظه یک ندایی آمد گفتم که کنترل آره، من خب با پسر زندگی می‌کنم، کنترل پسر را گذاشتم کنار، مگر پسر من تلویزیون است، کنترلش را من بگیرم، پسر من جسم نیست، اشیاء نیست، پسر من خود خدا است و من برای چه باید کنترل دست بگیرم؟ پیر این کار را نکن، این کار را بکن، این جور کن. هر وقت این‌ها را گذاشتم کنار آزادتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: مخصوصاً امسال درسش را که تو هیچ کلاس مجازی و کلاس‌های تقویتی نمی‌رود، اصلاً این بچه گفت، یعنی رفته بودم مدرسه از معلم‌هایش تحقیق درسش و این‌ها، همه گفتند این بچه خوبی است، درسش خوب است، کما این که کسانی که کلاس ریاضی می‌رفتند می‌گفتند بچه ما مشکل دارد توی ریاضی، در صورتی که من اصلاً نه کلاس ریاضی می‌برم، نه زبان می‌برم، اصلاً انگار به معجزه‌ای شده توی درسش، از این که من او را ول کردم، خودش و خدای خودش و خالقش و استعداد ذاتی خودش. و چقدر خوب است من واقعاً من بارم سبک شد [خنده خانم خدیجه].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم! عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خدیجه]



۱۱- آقای محمد از استان بوشهر
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: بابت برنامه امروز هم تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: اولین بار است که تماس می‌گیرم با برنامه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید صحبت بکنید.

آقای محمد: من می‌خواستم یک تکه کوچکی از خلاصه امروز در مورد فضاگشایی صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای محمد: چیزی که حالا خداوند از طریق شما برای من باز کرد این بود که در مورد آن فضاگشایی، عمل‌کننده فضاگشایی، خود خدا است. ما فقط سهم خودمان را باید انجام بدهیم، عمل‌کننده یکی دیگر است.

یک گوش و چشم دیگر است که در ما باید بشنود و ببیند که به عمل دربیاید. پس جسمانی که ما یک گوش و چشم ما می‌شنود و می‌بیند یک کاری را انجام می‌دهیم جسمانی، [صدا نامفهوم] یک گوش چشم دیگر است عمل، که باید بشنود که آن خداست که در ما باید عمل کند. او است که می‌تواند فضاگشایی به وجود بیاورد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: در مورد فضاگشایی چیزی که حالا امروز از زبان شما برای من باز شد یک چنین چیزی بود.

آقای شهبازی: بله، عالی!

آقای محمد: خدا را شکر می‌کنم بابت برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

۱۲- خانم مهدیه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم مهدیه]

خانم مهدیه: امروز یک‌هو به ذهنم خطور کرد که با شما تماس بگیرم. من تا حالا دو بار دیگر زنگ زده بودم خدمتتان، ولی مربوط به سال‌های گذشته است. تقریباً می‌شود گفت مدت شاید دوازده سیزده سال است که برنامه شما را نگاه می‌کنم. افتان و خیزان متأسفانه یا خوشبختانه، البته خوشبختانه. بسیار سپاس‌گزارم آقای شهبازی از این برنامه‌هایی که دارید، فوق‌العاده است. اصلاً نمی‌دانم چه بگویم واقعاً چه گفت که زندگی را متحول می‌کند. چقدر روی من تأثیر گذاشت، چقدر روی زندگی‌ام تأثیر گذاشت.

همیشه دنبال این بودم که چطور می‌شود یک زندگی آرام داشت، یک زندگی خوب داشت، این نیست، همیشه با خودم می‌گفتم مهدیه این زندگی نیست، این راه، راه نیست. نمی‌شود که آمد در این دنیا و این‌جوری زندگی کرد، رنج، درد، دعوا، بحث آدم‌ها، کنترل آدم‌ها، و همه‌اش دنبال جواب سؤال‌هایم می‌گشتم. کتاب‌های زیادی خواندم، خیلی مطالعه کردم، ولی در نهایت دیدم تمام آن کتاب‌هایی که من آقای شهبازی دارم می‌خوانم همه‌اش همین را دارد می‌گوید، همه‌اش تکرار همین حرف‌های مولاناست، تکرار حرف‌های شماست که می‌گوید باید فضاگشایی کنی، باید آرامش داشته باشی در زندگی، می‌خواستم از شما تشکر کنم، فوق‌العاده است این برنامه، وقتی گوش می‌کنم همان لحظه قشنگ زندگی را احساس می‌کنم که در من جریان دارد. آن حس اصلی زندگی، چطوری بگویم برای شما، هشیاری را که واقعاً دنبالش می‌گردم، همان لحظه که دارم برنامه را گوش می‌کنم هم حس می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: اتفاقات خوبی که به واسطه این برنامه برایم افتاد، و به واسطه زندگی، یعنی من کنار می‌رفتم و زندگی داشت به من می‌گفت که چکار کنی را قشنگ درک می‌کردم، هم خودم و هم اطرافیانم، و واقعاً معجزه می‌تواند، معجزه‌های کوچک کوچک که کنار هم می‌گذارم و روزها و لحظه‌ها را تشکیل می‌دهد، برای من انجام شد. من می‌کشیدم کنار و زندگی می‌آمد و صحبت می‌کرد، زندگی به من می‌گفت که چکار کنم.

توی چند سال گذشته یک خرده مشکلاتی را سپری کردم و زمانی که من می‌رفتم کنار، زندگی می‌آمد و آن‌ها را درست می‌کرد و این قدر قشنگ درست می‌کرد که خودم با تعجب نگاه می‌کردم! می‌گفتم چه عجیب! چه قشنگ! و واقعاً لذت می‌بردم. از لحاظ مالی چه‌جوری برام معجزه‌ها اتفاق می‌افتاد، از لحاظ آرامش، از همه لحاظ این معجزه‌ها برای من اتفاق می‌افتاد و من می‌دیدم این‌ها را لحظه‌هایی که من نبودم، لحظه‌هایی که زندگی بود، ولی خب لحظه‌هایی که من ذهنی می‌آمد آن‌جا باز سختی‌ها شروع می‌شد.

آنجایی بود که من سفت بودم، آنجایی که من سخت بودم، آنجایی که من انقباض داشتم، می‌آمدم و دوباره در درسها شروع می‌شد و من در درس‌سازی می‌کردم. این‌ها را می‌دیدم، الان هم چند شب پیش یک مشکلی برایم به وجود آمد و داشتم راندگی می‌کردم، همان لحظه خیلی ناگهانی این آیه قرآن به ذهنم رسید که «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» البته من خواندم، بعد آمدم در خانه، تلویزیون من، شبکه تلویزیون ما فقط روی گنج حضور، یعنی دخترم می‌گوید مامان دیگر شبکه دیگری در تلویزیون ما نیست و من همان لحظه دیدم که شما داشتید این آیه را معنی می‌کردید و چقدر جواب سؤال من بود، یعنی هر زمان آقای شهبازی، سؤال من دارم، پاسخ در برنامه است. من تلویزیون را باز می‌کنم و همیشه هم روی همین شبکه است، جواب سؤال همان لحظه می‌آید و این خوب به نظر دیگر معجزه از این قشنگ‌تر هم هست در زندگی؟ من فکر می‌کنم این‌ها معجزه‌های زندگی من است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهدیه: همین که من منتظر می‌مانم و خود جهان هستی، خود آن نیروی عظیم که اسمش را نمی‌دانم خداست، اسمش الله است، هر کسی در هر دینی، در هر آیینی اسم قشنگی روی او گذاشته می‌شود گفت این‌جا خودش را به من نشان می‌دهد، در همین پاسخ‌های کوچک، در همین اتفاقات کوچک و خیلی ممنونم دستتان را می‌بوسم، بسیار بزرگوارید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: دیروز برنامه‌ای را که دیدم از برنامه عید چندین سال گذشته بود که در مورد یلدا و لحظه تحویل سال از لحظه یلدا تا لحظه تحویل سال چقدر پرمعنی بود و چقدر، من با خودم حالا یک عهده‌ی کردم، امیدوارم بر این عهده‌ی بمانم که از یلدا تا ان‌شاءالله سال تحویل بتوانم این پروسه را مداوم، این برنامه را مداوم دنبال کنم. من ذهنی‌ام را یک کم جمع و جورش کنم. ان‌شاءالله به امید خدا و این سه ماه، یک سه ماه خیلی خوب باشد برایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: مرسی که از این‌که هستید، بودنتان را قدر دانیم آقای شهبازی. و واقعاً من هر لحظه که نگاهتان می‌کنم، عشق، عشق، عشق از شما می‌بینم، از برنامه‌تان، از مولانای عزیز، مولانای بزرگ، تمام دوستان عزیزم که زنگ می‌زنند به برنامه از همه‌شان ممنونم، از همه‌شان یاد می‌گیرم. با آن‌ها گریه می‌کنم، با صحبت‌هایشان می‌خندم با صحبت‌هایشان، و این‌که چقدر دوست داشتنی هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.



خانم مهدیه: خیلی دوست دارم دستتان را ببوسم، بغلتان کنم و بگویم چقدر کمک‌کننده هستید، و واقعاً چقدر می‌تواند یک آدم عظیم باشد که این قدر کمک‌کننده میلیون‌ها نفر بشود. این خیلی جایگاه عظیم و زیبایی است. امیدوارم همیشه بیاموزم از شما و این‌که یک حرف احساسی دارم این‌که هرچه می‌گذرد شما جوان‌تر و زیباتر می‌شوید و این فکر می‌کنم اثر همین زندگی و هشیاری است که آدم‌ها را هرچه می‌گذرد زیباتر می‌کند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، شما زیبا می‌بینید خانم، ما جوان‌تر نمی‌شویم ما، [خنده آقای شهبازی] سمنان می‌رود بالا، رسید به هفتاد و شش خانم، به‌هرحال در خدمتتان هستیم، خدا را شکر.

خانم مهدیه: ماشاءالله این قدر زیبا هستید درون و بیرونتان، و این را به ما می‌رسانید، این زیبایی را. سپاس‌گزارم، دستانتان را می‌بوسم آقای شهبازی. خیلی تندتند صحبت کردم. هیچاناتی بود و این‌که تا جایی که بتوانم کمک مالی هم به برنامه می‌کنم به‌اندازه‌ای که بتوانم. الان که تفاوت دلار و ریال این قدر متأسفانه زیاد شده، قبلاً یک ارزشی، حالا نمی‌شود گفت ارزش، ولی به‌هرحال این دین خودم را نسبت به برنامه اجرا می‌کنم. آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم مهدیه: و امیدوارم که بتوانم از یلدا که دیشب بود تا عید، این پروسه قشنگ را که دیروز گفتید و برای من یک تداعی ذهنی شد که این را انجامش بدهم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهدیه]

۱۳- آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: عرض کنم خدمت شما من تقریباً یک سه چهار ماه پیش، یک بار با شما تماس گرفته بودم، اگر خاطرتان باشد.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علی: حدود یک سال هست من برنامه را، یک سال و خرده‌ای است می‌بینم. تنها کاری که با تمام توانم دارم انجام می‌دهم و گوش می‌کنم این برنامه شما بوده توی کل زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: یک غزل می‌خواستم برایتان بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای علی:

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن‌جا
ز پس صبر، تو را او به سر صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد
نهلد کشته خود را، کُشد آن‌گاه کِشانند

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پُر
تو ببینی دم یزدان به کجاهاات رساند

به مثل گفته‌ام این را و اگر نه کرم او
نکشد هیچ کسی را، و ز کشتن برهاند

همگی مُلک سلیمان به یکی مور ببخشد
بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟

هله خاموش که بی‌گفت از این می‌همگان را
بچشاند، بچشاند، بچشاند، بچشاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: غزل شماره ۷۶۵، دیوان شمس مولانا بود.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

آقای علی: غزل مورد علاقه من که خیلی از آن انرژی می‌گیرم و تمام وجودم به ارتعاش درمی‌آید. البته آقای شهبازی من توی این مدت، حالا به صورت باور، هنوز در حد باور، باور کرده‌ام که من ذهنی من یک چیزی بود که ساختگی بود، از گذشتگان به من ارث رسیده و یک چیز توهمی هست و من دارم دائم برای این چیز توهمی انرژی می‌گذارم از آن دفاع می‌کنم، نمی‌گذارم چیزی به آن بخورد. این دیو درونم را دارم از آن محافظت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: امروز به این باور رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: شعرهای مولانا را سر کار تکرار می‌کنم. برنامه گنج حضور از طریق آپ (Application) سر کار با هندزفری گوش می‌کنم. البته الآن من‌های ذهنی وقتی با آنها برخورد می‌کنم من را به واکنش می‌آورند، ولی



بعداً، بعد از آن واکنش یک تأملی می‌کنم مثلاً می‌فهمم این یک پیغامی از طرف خدا بود من نباید آن‌جا واکنش نشان می‌دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: خیلی جاها هم این واکنش‌ها را انجام نمی‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: مثلاً توی خانه همسرم اگر نسبت به یک عملکرد من واکنش سریع نشان می‌دهد من دیگر ساکت می‌مانم، درد هشیارانه می‌کشم، فهمیدم این درد هشیارانه نیرویی است که من را از چاه ذهن می‌آورد بیرون.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و به طرف مقابل هم به‌عنوان کسی می‌نگرم که تکه خدا هست. آقای شهبازی من از دوران کودکی تقریباً با اعتیاد سر و کله زده‌ام، درگیر اعتیاد بوده‌ام، حالا من ذهنی به خودی خود خیلی مخرب هست، وقتی انسان درگیر اعتیاد هم می‌شود خیلی مخرب می‌شود، یعنی تمام زندگی‌اش، اطرافیانش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، به همه خسارت می‌زند.

من حدود پانزده سال هست اعتیاد را گذاشته‌ام کنار و توی این پانزده سال تکامل هشیاری توی وجود من دنبال آن خدا می‌گشت، ولی توی کتاب‌ها، توی مذاهب، توی راه‌هایی که من ذهنی سر راه من قرار می‌داد، ولی من به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدم.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: استاد واقعاً خواستم خدا به من کمک کرد برنامه شما را سر راه من قرار داد، این یک سال و خرده‌ای واقعاً زندگی‌ام تغییر کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: از شما خیلی ممنونم. شما می‌گویید تشکر نکنید، ولی مگر می‌شود؟ من شکرگزاری می‌کنم اصلاً! شکرگزاری می‌کنم با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: از خدای خودم ممنونم. دیشب شب یلدا بود، البته به شما هم دارم تبریک می‌گویم.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: قبل از این که بروم توی مهمانی به خودم گفتم حاضر باش! در خودت حاضر باش! تا یک مدتی، یک ساعتی در مجلس برای خودم حاضر و ناظر افکارم بودم. بعد از یک ساعتی کشیده شدم به ذهن، دیگر خودم را گم کردم.

آقای شهبازی: صحیح!

آقای علی: توی این جور جاها که پیش می‌آید، بعداً متوجه می‌شوم که قرین می‌تواند چقدر روی آدم تأثیر بگذارد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و خدا را شکر می‌کنم که قرین اصلی من الآن مولانا و برنامه شما هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: همیشه شما با من هستید، صدای شما توی گوشم هست و دارم با تمام سلول‌هایم دارم انگار یک تشنه اطلاعات هستم، تشنه این آگاهی خدایی هستم. هر چه می‌شونم انگار هر لحظه چیز جدید دارم یادداشت می‌کنم، دائم توی دفترم الآن چندتا دفتر پر کرده‌ام، تشنه‌ام، تشنه این آگاهی هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و خیلی خوشحال هستم، خیلی خوشحال هستم. از شما هم ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

آقای علی:

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خدایا به من کمک کن از این من‌ذهنی توهمی دیگر پشتیبانی نکنم، از آن دفاع نکنم، واکنش نشان ندهم، خودم را جزء آن ندانم. از شما بابت برنامه خوبتان واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای علی: دیگر زبان من قاصر هست از تشکر. فقط شکرگزاری می‌کنم، خدایا شکرت، خدایا شکرت الان چهره شما را می‌بینم، خدایا شکرت این برنامه را دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: با تمام وجودم شکرگزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: و از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی علی آقا، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۱۴- خانم مژگان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خانم مژگان: زنگ زدم تشکر کنم و این که نمی‌دانستم اصلاً امروز صبح جمعه ما در ایران شما برنامه زنده دارید، الان هی دیدم بزرگوارانمان می‌گویند دیشب چله بوده و فلان، گفتم یعنی برنامه زنده بوده؟! دیگر سعادت شد زنگ بزخم خدمتتان و تشکر کنم و این که بگویم برنامه قبلی‌تان بود، هفته گذشته بود که گفتید ما عاشق می‌شویم در پارسال خودمان! واقعاً وقتی فکرش را آدم می‌کند، من فکرش را می‌کنم، من مژگان هستم از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مژگان: فکرش را می‌کنم به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم چه جاهایی من در چاه که بودم قرار بوده بروم ته چاه! و خداوند از گرم خودش چه بازی‌هایی به من درآورد تا من را دریاورد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: و از این بابت واقعاً عاشق شدم! من الان از آن هفته فوق‌العاده فوق‌العاده سبک شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: با گذشته‌ام می‌جنگیدم، یعنی هی می‌گفتم این من ذهنی‌ام می‌آمد بالا، یک حرکتی، یک کاری می‌خواستم بکنم، نه! تو که همیشه شکست خورده بودی، تو که همه می‌گویند این جور و آن جور است، یا خودم حتی، مثلاً خودم ایراد خودم را می‌بینم بیشتر در گذشته. الان هم زیاد دارم. ولی دارم کژدار و مریز مراعات می‌کنم، دارم راه می‌آیم.

برنامه‌تان بی‌نظیر است. من امروز صبح برنامه از فکر کنم سیصد و خرده‌ای این طورهایتان بود که نگاه کردم، خیلی برنامه‌تان زیبا بود، خیلی این برنامه‌های گذشته‌تان به من خیلی بیشتر کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: اصلاً نمی‌خواهم ملامت کنم یا هر چیزی، ولی واقعاً وقتی یکی مثل من که سواد بالایی ندارد، وقتی الان که گوش می‌دهم برنامه‌هایتان را، متوجه می‌شوم، ولی برنامه‌های گذشته‌تان که کانال‌های دیگر را نگاه می‌کنم، اصلاً یک شوقی و یک چیزی درونم باز می‌شود، یک چیز خیلی راحت‌تر، خیلی سبک‌تر و این برنامه‌های جدید شما دیگر برایم سنگین نیست.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: و ممنونم، ممنونم از شما از این‌که این برنامه‌هایی که [قطع صدا] آقای شهبازی، از تلفن‌هایی که به شما می‌شد، ملامت‌ها و شماتت‌ها یا هر چیزی که به شما می‌شد، دست از این برنامه برداشتید که روزی یک نفر مثل من مژگان را، من ممنونم، خدا را شکر می‌کنم برای همه بزرگانی که دارند زنده می‌شوند به این برنامه، ولی من برای خودم بیشتر می‌توانم شکر کنم. اگر برای خودم شکر نکنم، الکی می‌گویم برای دیگران شکر می‌کنم.

شما [صدا ناواضح] شدید که این برنامه به من برسد و من این روزهای خیلی سنگین را، همه را تنهایی طی می‌کنم و متوجه بشوم که این تنهایی که دارم می‌کشم این همان جزایی است که باز از لطف و کرمش است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: این تنهایی است ولی خیلی شیرین است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم مژگان: خیلی شیرین است! ممنونم آقای شهبازی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مژگان: چهره زیبایتان را، بزرگوartان را، ممنون از خداوند برای بنده خاص و خوبی که، همه خاص هستند، همه خاصگانی که گفتم را من دارم می‌بینم از تلویزیون و خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مژگان: صدای زیبای شما را که نشنیدم از شما انرژی بگیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژگان]

۱۵- سخنان آقای شهبازی

این اظهار رضایت و پیشرفتی که بینندگان ما می‌کنند به‌خاطر آموزش و ابیات مولاناست. یک موقعی بعضی‌ها فکر نکنند دارند مردم از من تعریف می‌کنند، از من تعریف نمی‌کنند. من بارها خدمتتان عرض کردم که من کار زیادی نکردم، من فقط این ابیات را با امانت روی صفحه نوشتم، حرف اضافه هم سعی کردم نزنم. فقط این‌ها را به‌قدر تشخیص خودم و شعور خودم توضیح بدهم و به‌علاوه مردم را هم در این کار شریک کنم، گفتم شما هم بیاید برداشتتان را بگویید. از جمع شدن این برداشت‌ها به‌علاوه ابیات بی‌نظیر مولانا، درس‌های بی‌نظیر ایشان که در واقع جزوی از فرهنگ ایران زمین است، الآن این معجزات پیش آمده.

کسی که تازه با این برنامه آشنا می‌شود، شاید هم امروز جمعه است در ایران، بعضی‌ها این برنامه را می‌بینند که اصلاً تا حالا ندیده‌اند و فکر می‌کنند مردم از من دارند تعریف می‌کنند، مردم از من تعریف نمی‌کنند، توصیف نمی‌کنند، بارها هم مردم این را می‌دانند که این تعریف کردن از یک نفر زیبا نیست و البته امیدوارم روی من اثر نداشته باشد، حتی از من بخواهند تعریف بکنند، نباید بگویم که ما ممکن است تحت تأثیر قرار نگیریم، ان‌شاءالله که نگیریم، ولی از من تعریف نمی‌کنند.

توجه باید بکنیم، یک موقعی سوءتفاهم نشود که هر کسی می‌آید فکر می‌کنند از من، شخصاً از من تعریف می‌کنند، نه، دقیق گوش کنید، مردم دارند از مولانا و از جد و جهد خودشان، از تعهد خودشان، کار روی خودشان دارند صحبت می‌کنند. این پیشرفت را مدیون جد و جهد خودشان و توجه‌شان به فرهنگ خودشان می‌دانند و این سوءتفاهم نیست، این تفاهم درستی است.

من هم همین را می‌خواستم، من شکر این را می‌کنم که تعداد زیادی از این ابیات و این درس‌ها را ما پخش کردیم و مردم گرفتند، توجه کردند، ممکن بود نکنند، اگر نمی‌کردند ما شکست می‌خوردیم.

الآن هم نمی‌گویم ما خیلی موفق هستیم، ولی موفقیت در این بوده که این ابیات شروع کرده به چرخیدن. امروز یک نفر زنگ زدند گفتند که من خیلی حالا یا سواد ندارم یا چه، فقط این «آنستوا» را یاد گرفتم و چقدر هم قشنگ توضیح دادند.

و آقای صادق از ایلام که امروز هم نام نیکی از ایشان شد و تشکر کردند، از طریق یک بیت وارد دنیای مولانا شدند و با آن بیت هم زندگی خودشان را عوض کردند، هم زندگی تعداد زیادی از مردم را. با این بیت، با این ابزار عمل کردند. همیشه قفل با یک کلید باز می‌شود، کلیدها را شما گرفتید دارید استفاده می‌کنید. وقتی مردم از این کلیدها تعریف می‌کنند، شما این‌ها را وصل نکنید به من، من هیچ موقع نگفتم من کردم، من یک کاری کردم. توجه می‌کنید؟



و بنابراین آن‌هایی که تازه وارد هستند، برای اولین بار این برنامه را می‌بینند، می‌بینند مردم چقدر پیشرفت کردند، اولاً باور کنند، امروز یک نفر راجع به معجزه صحبت کرد. من معجزه را با این برنامه، نه به‌خاطر این که من این برنامه را اجرا می‌کنم، به‌خاطر همین درس‌های مولانا دیدم.

تمام آن معتادانی که اعتیاد را گذاشتند کنار، به سلامتی رسیدند، تمام خانواده‌هایی که در حال جدایی بودند برگشتند زن و شوهر با هم رفیق شدند، دوست شدند، همدم شدند، عشق آمده، این‌ها برای من که در عمرم زن و شوهری ندیده بودم که با هم دوست باشند معجزه است! توجه می‌کنید؟! من الان بیست و سه سال است در تلویزیون با مردم آشنا هستم، دردهایشان را می‌دانم، اسرارشان را می‌دانم، خرابکاری‌های من‌ذهنی را می‌دانم، بعد متوجه می‌شوم که این درس‌ها این دردها را، این خرابکاری‌ها را می‌شوید می‌برد، شفا می‌دهد و این شفا معجزه‌گر است. شما این معجزه‌ها را می‌شنوید می‌گویید این‌ها چه می‌گویند، این‌ها دارند غُلو می‌کنند. این‌ها از من تعریف نمی‌کنند، دارند از خودشان تعریف می‌کنند. دارند پیشرفت خودشان را می‌گویند، هیچ ربطی به من ندارد، من بیت‌ها را روی صفحه نوشتم، یک توضیحی هم دادم، همین! مردم گرفته‌اند این‌ها را درونی کرده‌اند، این‌ها را کلید کرده‌اند، قفل‌های زندگی‌شان را باز کرده‌اند.

خُب این تشخیص و انتخاب مردم را می‌رساند که اگر دانش در اختیارشان باشد، می‌توانند از آن استفاده کنند، یعنی تا حالا نبوده، برای همین ما با سه‌تا کانال، خرج دارد، این‌ها را پخش می‌کنیم. من اگر پولم برسد باز هم بیشتر می‌کنم، چون من هزارتا برنامه اجرا کردم. شب و روز زحمت کشیده‌ام که بتوانم این ابیات را که می‌دانستم این‌ها کار می‌کنند، روی صفحه بنویسم، مردم ببینند. وقتی می‌بینند، جذب می‌کنند، شکر می‌کنند، به‌کار می‌برند، این من را تشویق می‌کند که مثل این که خداوند می‌خواهد ما این کار را بکنیم و کمک دارد می‌کند. این‌ها خداوند کمک می‌کند.

واقعاً شما بدانید که خدایی وجود دارد و واقعاً کمک ممکن است بکند به یک کاری و دارد به ما می‌کند. ما دستان خالی است، من غیر از یک بیزینسی که این‌جا دارم، چیز دیگری نداریم ما، غیر از کمک‌های مردمی و لطف خدا. هیچ چیزی! آن‌طوری که ما پول زیاد که نداریم که!

با این وضع، با این تلویزیونی که اصلاً خب در ردیف تلویزیون‌های بالا که نیست که ما آن‌طوری نیستیم که، ولی این تغییرات به‌وجود آمده باید شکر کنیم. این تشخیص مردم را نشان می‌دهد، نه این که من یک کاری کردم. من هیچ موقع این‌جا نگفتم من کاری کردم، یا به کسی اجازه بدهم از من تعریف کند و توصیف کند. بعضی موقع‌ها، بعضی‌ها پیغام می‌دهند که شما اجازه می‌دهید مردم از شما تعریف کنند، نه من اجازه نمی‌دهم و کسی هم اصلاً قصد این کار را ندارد واقعاً.



مردمی که با مولانا آشنا هستند می‌دانند که نباید تعریف کنند. وقتی تعریف می‌کنند اگر آن شخص جدی بگیرد، زهر در جان او می‌آکنند.

نه مشتری‌های دائمی ما، نه من عادت این را داریم که از همدیگر به صورت غلو تعریف کنیم. هر دفعه می‌گوییم که هر کسی را که تعریف می‌کنند زهر در جان او می‌ریزند.

چند گویم من تو را این انگبین زهر قتال است، از آن دوری گزین (منسوب به مولانا)

هر که را مردم سجودی می‌کنند
زهر اندر جان او می‌آکنند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴)

مشتری‌های ما عادت به زهر ریختن ندارند، می‌دانند یعنی چه. توجه می‌کنید؟ این است که خواهش می‌کنم آن‌هایی که جدید هستند، به برنامه گوش بدهند، دقیق به سخنان بینندگان گنج حضور گوش بدهند، ببینند که این‌ها چه پیشرفت‌هایی کرده‌اند. خواستم این توضیح را خدمتان بدهم.

۱۶- آقای رضا از شهرکرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: آقای شهبازی من پنجاه و هفت سالم است، یک سالی است با برنامه شما آشنا شدم، از شهرکرد زنگ می‌زنم و خیلی خوشحال هستم که با این برنامه شما آشنا شدم و خیلی چیزها یاد گرفتم از آن.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: صبر و به‌قولی تحمل نه، صبر و پرهیز از من‌های ذهنی، از قضاوت کردن، از ترس و این‌ها را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: خیلی خیلی خوشحال هستم در مسیر و راه مولانا قرار گرفتم و متشکرم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای رضا: خواهش می‌کنم. سوادى هم ندارم، ولی شعرها را به‌قولاً گفتمان خودتان که می‌خوانید من خیلی حالا شعرهایش را هم هی حفظ کردم کم و بیش، ولی خیلی خوشحال هستم که در مسیر و مدار مولانا قرار گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین! حفظ هستید گفتید چند بیت؟

آقای رضا: خیلی، بله؟

آقای شهبازی: حفظ هستید گفتید چند بیت؟

آقای رضا: بله، چند بیتی هم حفظ هستم. همین شعرهای به‌قول کلیدی‌اش را حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین! می‌توانید یکی دو سه‌تا بخوانید؟

آقای رضا: بله.

أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ ، خَامُوشَ بَاشْ

چون زبان حق نگستی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: البته این شعرها به قولی شعرهای کلیدی است، ولی خودش یک دنیای عمیقی است، بزرگی است، خیلی بزرگ است.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

این فقط یک کلمه، به قول یک بیت شعر نیست، این کتاب‌ها می‌توانیم ما درباره‌اش بنویسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: به این سادگی نیست.

عاشق صنّع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صنّع: آفرینش

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا:

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: واقعاً این‌ها را من با عمق وجودم معنی‌اش را می‌دانم، نه با من‌ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: خیلی برنامه‌تان خوب است، واقعاً خدا قوت به شما می‌گویم.

آقای شهبازی: لطف دارید.



آقای رضا: برای ماها که به‌قولی سواد آن‌چنانی نداریم که خودمان بخواهیم بخوانیم و معنی کنیم واقعاً با آن نفس خوبتان، با آن خیلی روان این‌ها را به‌قولی معنا می‌کنید برای ما، ما قبلاً هم هی گوش می‌دادیم مثلاً کسانی بودند برایمان می‌خواندند مولانا، ولی نه به این سبک و به این شکل که مثلاً شما می‌گویید. خیلی راحت هستیم، خیلی خوب است.

آقای شهبازی: خب، خدا را شکر.

آقای رضا: واقعاً به زندگی‌مان کمک کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: دیگر نه قضاوت می‌کنیم، نه ترس داریم، نه کینه داریم، نه نفرت داریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: دیگر واقعاً این‌ها را ما از زبان شما و از مولانای جان، از این دریای بی‌کران مولانا یک قطره‌ای هم به زندگی ما جاری شده‌است.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

آقای رضا: خیلی خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: ما هم همین را می‌خواستیم.

آقای رضا: همین زنگ زدم فقط یک خدا قوتی به شما بگویم، یک خسته نباشید بگویم و بگویم ماشاءالله برای این برنامه ارزشمندتان.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

۱۷- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: امروز در غزل شماره ۲۵۲ غزل برنامه، این بیت:

جمله بخرسپند و تبسم کند
چشم خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

خُسپیدن: خوابیدن

خَلَل: ضعف، کاهش، تباهی در کار

بله، فقط جناب مولانا می‌توانند این‌جوری بیان کنند خرد ایزدی، عشق ایزدی را و محبت ایزدی، عنایت الهی را و این‌جور ابیات یک دانه نیست در مثنوی و دیوان شمس.

این‌که زندگی همیشه چشم‌پوشی می‌کند از اشتباهات ما و خوابی که ما در ذهن داریم و ما برگردیم و با نگاه زندگی تنظیم بشویم، زندگی در همین لحظه آماده‌است که ما را بکشد به سمت خودش، جذب کند و ما از دل دردها و رنج‌ها و اشتباهاتمان بیرون بیاییم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: و قدرت و توانایی پرهیز پیدا کنیم و این بیت یاد غزل شماره ۱۶۱۱ افتادم که فرمودند:

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علاّی تو دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

علاّی: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای حجت: ممنونم از شما، از جناب مولانا استاد نازنین.

آقای شهبازی: عالی، عالی! بله، بله.

آقای حجت: ممنون، ممنون، ممنون!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید. خوب هستید شما خودتان؟

آقای حجت: بله، الحمدالله، الحمدالله!



آقای شهبازی: خیلی وقت است شما زنگ نزده‌اید.

آقای حجت: در اختیار شما هستیم استاد نازنین، این جا مرتب من هر روز برنامه را گوش می‌دهم، نکته برداری می‌کنم، ابیات را می‌خوانم برای خودم با آواز، بله، ممنونم!

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

آقای حجت: به لطف شما و جناب مولانا، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

بیتنا

۱۸ - آقای مجتبی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای مجتبی و آقای شهبازی]

آقای مجتبی: زنگ زدم تشکر کنم از شما. واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مجتبی: زحماتی که می‌کشید. من بیشتر زنگ زدم تشکر کنم، بعد عرضم به حضورتان یک چندتا جمله هست [نامفهوم] می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله حتماً.

آقای مجتبی: متن برگزیده است. یکی مهم‌ترین مسئولیت من در زندگی مسئولیت هشیاری‌ام در این لحظه است. آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: حالا من فهمیدم این مسئولیت، مسئولیت شخصی من است و نباید این را به دیگران ربط بدهم. یکی هم هرچه به من برمی‌خورد این معلم من است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: و یک چیزی را به من یاد می‌دهد. به جای این‌که از آن فرار کنم آن را می‌پذیرم و بازبینی می‌کنم. و ایراد خودم را از تویش درمی‌آورم، خودم را اصلاح می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای مجتبی: عرضم به حضورتان، یکی هم تنها راه گم شدن و از بین رفتن درد، این‌که من می‌خواهم درد من ذهنی از بین برود، فضاگشایی و شناسایی و انداختن آن‌هاست.

یک موقع‌هایی من ذهنی من را می‌برد تو فضا بندی و این باعث مسئله‌سازی و سبب‌سازی می‌شود. تنها راهش این است که من درواقع فضاگشایی را امتحان کنم، و همان شعری که همیشه خوانده می‌شود:

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بن: ریشه

آقای شهبازی: آفرین.



آقای مجتبی: و این قبض هم وقتی می‌آید یعنی این‌که من یک جورهایی در خواب هستم. فقط تنها راهی که من را بیدار می‌کند همین فضاگشایی است. من اگر واقعاً می‌خواهم از خواب ذهن بیدار شوم باید فضاگشایی کنم و این قبض هم یک جورهایی معلم من است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: به من دارد درواقع یادآوری می‌کند که توی خواب هستی. نباید با این قبض بجنگم بلکه یک فرصتی بدانم برای این‌که فضاگشایی کنم و از این خواب بیدار بشوم.

همین، فقط یک موضوع هم که می‌خواستم حالا یادآوری کنم تو این برنامه حالا یک چیزی که برای خودم هم تجربه شده، که شما بارها فرمودید که ما نباید با من ذهنی کار کنیم روی خودمان، یک مدتی من دیدم که من گوش کردن به این برنامه حتی خواندن اشعار مولانا برای من تبدیل به عادت شده بود، و از روی عادت این کار را انجام می‌دادم و هشیار نبودم. و حالا فهمیدم که باید یک جورهایی، چه‌جوری عرض کنم، فراتر از عادت بشود برایم، بسیار مهم‌تر از این موضوع هست. یک جورهایی تقریباً می‌خواستم دردهایم را فقط ساکت کنم. انگار مثلاً چه‌جوری بگویم یک کسی یک آسپرین می‌خورد یک دارو می‌خورد می‌خواهد فقط ساکتش کند درد را، اگر با این دید بیایم جلو من نمی‌توانم پیشرفت کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: و برای همین باید به این قوانینی که هست توجه کنم. همین قانون جبران یا حالا قانون بها. اگر واقعاً من یک چیزی را می‌خواهم به‌دست بیاورم باید بهایش را بپردازم. حالا من وقتی یک رستوران هم که می‌روم تا بول غذا را ندهم و فیش را نگیرم غذا را نمی‌گذارند جلویم. برای هر چیزی باید من بهایش را بدهم. پس واقعاً اگر ادعا می‌کنم من ذهنی را بگذارم کنار به خدا زنده بشوم باید بهایش را بپردازم.

و بهایش هم واقعاً این است که من جان من ذهنی را باید بدهم تا حضور خداوند را به‌دست بیاورم. یعنی هر چقدر یک چیزی را که بخواهم به‌دست بیاورم با ارزش‌تر است بهایش هم بیشتر است، بیشتر باید تلاش کنم.

و یک موضوع هم این‌که من تو این راه معنوی دیدم پرهیز به من خیلی کمک کرده. این‌که شما همیشه می‌فرمایید

که آن مثلث «صبر - پرهیز» «شکر - پرهیز»، [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]

آقای شهبازی: بله آفرین، آفرین.



آقای مجتبی: من هر لحظه باید آگاه بشوم که دارم پرهیز می‌کنم یا نه. حالا در اوایل آن‌هایی که مبتدی هستند می‌گویند من نمی‌توانم از فکرهای من‌ذهنی پرهیز کنم، حداقل می‌توانند از رفتارهای من‌ذهنی پرهیز کنند. این‌که من هشیار باشم به این‌که من دارم چه‌جوری رانندگی می‌کنم، چه‌جوری عرضم به حضورتان دارم غیبت می‌کنم، تهمت می‌زنم. هشیار باشم به رفتارم. این یواش‌یواش این پرهیزها خیلی به من کمک می‌کند.

و حالا ما حتی درد جسمی‌مان را هم تا پرهیز نکنیم، واقعاً درد از بین نمی‌رود. حالا یک سرماخوردگی ساده را شما در نظر بگیرید، هر چقدر هم که دوا و دکتر باشد شما پرهیز نکنید خوب نمی‌شوید.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: تو این مسیر هم پرهیز خیلی مهم است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: این را واقعاً شاید خیلی شما می‌گویید این را من، عادی می‌شود برای این موضوع، ولی واقعاً در صحنه عمل که من می‌آیم آن چیزی که عملکرد من را نشان می‌دهد این است که من امروز از چه کارهایی پرهیز کردم و چه کارهای خوبی را انجام دادم. بازبینی این‌ها به من خیلی کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مجتبی: و در نهایت این‌که من باید واقعاً این آموزه‌ها، اشعار مولانا، برنامه گنج حضور، به‌صورت یک عادت و تکرار، چه‌جوری بگویم، لَقْلَقَه زبانی نباشد.

این آموزه‌ها باید به‌صورت کاربردی تو زندگی من، حالا چه ابیاتش، چه آن شکل‌هایی که شما بیان می‌کنید، این‌ها را من همیشه مورد بازبینی قرار بدهم که الان من مثلاً درد دارم؟ شکر دارم؟ پرهیز دارم؟ این‌ها را همیشه باید مرور کنم.

و ان‌شاءالله که بتوانیم به کمک شما، به کمک دوستان از این که هستیم باز هم پیشرفت کنیم. باز هم تشکر می‌کنم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب! اسمتان چه بود ببخشید؟

آقای مجتبی: من مجتبی هستم. یک بار هم تماس گرفتم هفته قبل دیگر دوباره مزاحم شدم.

آقای شهبازی: آقا مجتبی، از تهران؟

آقای مجتبی: از تهران، بله، بله.



آقای شهبازی: آن دفعه هم لابد پرسیدم سنتان چند است.

آقای مجتبی: من چهل و هشت سالم است.

آقای شهبازی: چهل و هشت سالتان است. خیلی پخته صحبت کردید آفرین. خیلی خوب بود.

آقای مجتبی: ببخشید دیگر یک دفعه‌ای شد.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی مفید بود. عالی بود! عالی بود!

آقای مجتبی: واقعاً ممنونم آقای شهبازی، من دست‌هایتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

آقای مجتبی: بزرگترین هدیه خداوند تو زندگی من شما بودید. و هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. این صحبت شما خیلی مفید بود. امیدوارم آدم‌های به سن و سال شما و زیر شما

آن‌ها، چهل سال، سی و پنج سال، واقعاً به این حرف‌های شما گوش بدهند. اصلاً طلایی بود! نمی‌دانید چقدر

خوب صحبت کردید. عالی بود.

آقای مجتبی: زنده باشید. ببخشید به هر ترتیب بود ما درس پس می‌دهیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید. نه! خیلی خوب بود.

آقای مجتبی: بزرگوارید. می‌بوسمتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مجتبی]

۱۹- آقای بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی خوب هستید؟

آقای شهبازی: خیلی خوب، بله، البته دیگر نمی‌دانم چه جور به نظر بیایم! [خنده آقای شهبازی] آخرهای برنامه است که ان شاءالله خوب باشم.

آقای بیننده: ببخشید من یک شعر نوشتم از خودم، من در این دو سه ماه که برنامه شما را گوش می‌دهم واقعاً شعر می‌نوشتم، ولی ماهی، سالی، به زور یکی می‌نوشتم، ولی الآن درعین حال همین جور برایم شعر می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: اصلاً انگار دریچه ذهن من با برنامه شما باز شده، خیلی عالی.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: اصفهان، بله، بفرمایید.

آقای بیننده: بله. با اجازه شما من شعرم را می‌خوانم.

اسم شعر هست «عاشقی معبود و عبید».

عشق یعنی قصه کُن فکان

ما به گوشِ جان کنیم ای بچه جان

عشق یعنی گم شدن در کُنجِ دل

دور از این ذهن هرز و وز و ول

عشق گام آهنین برداشتن

سوی خانِ آسمان انگاشتن

عشق را همچون که بوی گل بُود

معنی «جفَّ القلم» سنبل بُود

عشق یعنی چون مساوات و تراز
عشق‌بازی با خدای نازِ ناز

عشق را در چاه چون یوسف بدید
ریسمانش را گرفت از جا پرید

عشق چون اُمّ‌الموسیٰ فرزند نیل
وافکند از گفتهٔ ربِّ جلیل

عشق معنائش چه فاضلی شود
بندگی کردن حواله می‌شود

چون سلیمان باد [صدا قطع شد]
تا بهشتت می‌شود ای جینِ جیم
مرغ خویشت باش تا بالی شوی
در هوای آسمان هی بپری

بام خویشت باش تا شاهنشاهی
بر تو بخشد زرِ نابِ آنبهی

عشق یعنی هرچه خواهی در خودت
جوی، تو بیرون مرو ای خوش‌نیت

چون خدایت باش، احد و صمد
بی‌نیازی، گر خدایت داده صد

جذب داده تا که تو جولان زنی
هرچه غیر از اوست را گردن زنی

عشق را گردن بِنه ای بینوا
عشقِ ذهن بگذار تا گردی دوا

تو صراط مستقیم خود برو
نه گذشته دان و نه آینده رو

هرکه را در راه خود گمنام شد
بعد از آتش با ملک همگام شد

آن که بالش را به سوی حق گشود
آری، می‌خواهد فقط حمد و سجود

رو به مخلوق خدا کن ای فلان
هرچه داری تو سرا کن ای ذُلان

گفت جانت را بدزد از دست او
او که مخروب است، مخروب است او

من شعرم خیلی است آقای شهبازی، وقتم تمام شد، ان‌شاءالله باز برای [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: [صدا قطع شد] من از کلمات استفاده کردم ولی خب شعر را خودم سرودم. من برایم شعر می‌آید
همین‌جور واقعاً برایم شعر می‌آید، نمی‌دانم چه جوری است!

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین!

آقای بیننده: معجزه است نمی‌دانم!

آقای شهبازی: شعرتان خیلی قشنگ بود، حالا ممکن است بعضی‌ها مثلاً ایراد بگیرند، ما که نمی‌گیریم، ولی پُر
از معانی خیلی عالی بود. [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: زنده باشید، متشکرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!



آقای بیننده: دست شما درد نکند. واقعاً از لطف شما است. شما به هر حال استارت (start) زدید برایمان. کار ما با شما این‌جوری شد. به خدا من نمی‌دانم چه بگویم! واقعاً جای تشکر که هیچ‌چیز، اصلاً جای خیلی، اصلاً تشکر زبان از گفتن تشکر برای شما الکن است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: من اگر شما نبودید من دریچهٔ شرم باز نمی‌شد، همان‌جور به همان کمیت خودم اکتفا می‌کردم. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.

آقای بیننده: بزرگوار هستید، ممنونم، متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۲۰- خانم بیننده از قبرس و آقای شهبازی
[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من چند سال است که دارم برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و یک متنی نوشتم اگر اجازه بدهید اول این را بخوانم خدمتان.

آقای شهبازی: اول بفرمایید از چه طریقی برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: من خب هم از طریق اینترنت، تلویزیون، ولی خب این آپ (application) خیلی به من کمک کرده.

یعنی من تحت هر شرایطی دارم از آن استفاده می‌کنم. هر کجا که می‌رویم.

آقای شهبازی: از آپ، آفرین.

خانم بیننده: بله آپ گنج حضور. خیلی جالب است، کانال‌های مختلف، یک، دو، سه. بله، کودکان عشق.

آقای شهبازی: بله بله. آفرین، آفرین. بفرمایید صحبتتان را.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: با سلام و ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان و عزیزان گنج حضور، و خصوصاً کودکان و نوجوانان عشق. استاد عزیز و گرامی خسته نباشید به شما و مولانای جان که در راه رسیدن به هشیاری ناب حضور و چشیدن طعم «آلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بی‌منت و عاشقانه با میل و رغبت و کوشش بسیار ما را به سرچشمه حیات ازل و ابدی راهنمایی کردید و ذره‌ای از آن آب حیات را به ما چشانیدید. و باعث شد که ما با مزه مزه کردن آن درخشش حضور را در شب «لَيْلَةُ الْقَدَرِ» با چشم دل ببینیم و عاشق شویم و طالب شویم.

لَيْلَةُ الْقَدَرِ یعنی همان لحظه‌ای که از تاریکی و ظلمات من‌ذهنی با فضاگشایی و انبساط و تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت و کشیدن درد هشیارانه به دست قضا و عاجز کردن دیو من‌ذهنی و به شیشه انداختن آن، و پرهیز از قرین شدن با من‌های ذهنی دیگران و با صبر و توکل و شکر و سپاس در برابر نعمات بی‌کران حق، و با قدرت هدایت عقل و رسیدن به حس امنیت مرکزمان را عدم کرده و با وصل شدن به دریای بی‌کران هستی و خانه گرفتن در کنار آن با سخاوت و بخشندگی او دُرّ و جواهر زنده شدن به او که همان هشیاری ناب حضورش را دریافت کنیم.



رَویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

و قدردانی کنیم از لَيْلَةُ الْقَدْرِ که «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» است.

حق، شب قدرست در شب‌ها نهان
تا کند جان هر شبی را امتحان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵)

نه همه شب‌ها بُود قدر ای جوان
نه همه شب‌ها بُود خالی از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۶)

شب‌ی که به طلوع فجر و روشنایی حضور ختم می‌شود.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمتِ شبِ آبِ حیاتم دادند

بی‌خود از شَعَشَعَهُ پرتو ذاتم کردند
باده از جامِ تَجَلَّى صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۳)

شب‌ی که سراسر خیر و برکت و سلام است.

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)



سَلَامٌ عَلَیْکُمْ: سلام بر شما

مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

خیلی ممنون، این متنی بود که من نوشتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. توی این مدت این چیزهایی که خب یاد گرفته بودم از شما، از مولانای جان و توانستم از آن خب به این صورت استفاده کنم و یک متن کوتاه.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. و در ضمن من از این آقای صادق خیلی تشکر می‌کنم، مخصوصاً این همین دفتر ششم، بیت ۵۳۰، که همیشه ورد زبان ایشان هست و من هم از آن بی‌نهایت استفاده می‌کنم، که می‌فرمایند که آقای شهبازی: «گفت: مفتی ضرورت» ...

خانم بیننده:

گفت: مفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

یعنی می‌خواهم به شما بگویم آقای شهبازی به قدری این بیت کارساز بوده که اصلاً من دیگر واقعاً بدون ضرورت اصلاً هیچ کاری نمی‌توانم بکنم! من حتی غذا خوردنم تغییر پیدا کرده. من بیرون که می‌روم، خرید کردنم، هر چیزی که دور و بر خودم می‌بینم تا زمانی که لازم و ضروری نباشد اصلاً من به هیچ وجه استفاده نمی‌کنم. من دیگر از خرید کشیدن‌هایی که قبلاً خیلی مرتب پشت سرهم خرید می‌کردم هر دفعه می‌رفتم با بچه‌ها بیرون، خب می‌رفتم توی این مال‌های (mall: مرکز خرید) مختلف این‌ها، ما همه‌اش در حال خرید کردن بودیم. ولی الآن یک مدتی است واقعاً من می‌روم فقط من ناظر هستم. یعنی هر چیزی می‌خواهم بروم طرفش می‌گویم اصلاً هیچ ضرورتی ندارد. من اصلاً چون لازم ندارم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: وقتی دور و بر خودم را نگاه می‌کنم می‌بینم واقعاً من همه‌چیز دارم. من همه‌چیز دارم، من احساس می‌کنم اصلاً دیگر همه‌چیز دارم. من حتی خورد و خوراکم خیلی کم شده! من اصلاً یعنی واقعاً تا زمانی که ضرورت پیدا نکند من غذا نمی‌خورم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و حتی نمی‌دانم چطور، روی همه‌چیز من تأثیر گذاشته یک بیت، خیلی جالب است. و خیلی تشکر می‌کنم از شما، از برنامه بسیار بسیار زنده‌کننده. نمی‌دانم چه‌جوری بگویم آقای شهبازی، اصلاً ما داریم با این برنامه گنج حضور داریم زندگی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً دیگر برنامه‌ریزی شده برای ما، یک جوری طراحی شده، خیلی جالب است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم بیننده: و خیلی ممنون از شما و من نمی‌خواهم وقت شما عزیز گرامی را بگیرم و دیگر عزیزان دیگر که بتوانند استفاده کنند. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. ممنونم. ممنونم. اولین بار بود زنگ می‌زدید نه؟

خانم بیننده: بله، بله، اولین بار، البته شش هفت سال پیش من یک بار از ایران تماس گرفتم. ولی الان دیگر که تو قبرس که هستم اولین بارم است که تماس گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی. آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خب این خیلی خوب است، می‌بینید مردم از درس‌های مولانا در زندگی عملی‌شان، در عمل استفاده می‌کنند. این خیلی خوب است که درس مولانا در خرید کردن، خوردن، نیاز داشتن به ما کمک می‌کند. عالی است عالی، آفرین.



۲۱- آقای کریم از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای کریم]

آقای کریم: من یکی از بیننده‌های شما هستم. سال‌های سال است گوش می‌کنم، نمی‌توانستم تا حالا تماس بگیرم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای کریم: کریم هستم از رشت زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از رشت، خیلی خوب، آفرین، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای کریم: خیلی خوشحالم خیلی‌خیلی خوشحالم. از اول برنامه تا حالا یعنی مدام شماره می‌گرفتم که انتهای

برنامه توانستم موفق بشوم. یک شعر برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای کریم: می‌گوید:

اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر
زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زَمهریر

اندیشه می‌کنی که رهی از زَحیر و رنج

اندیشه کردن آمد سرچشمه زَحیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲)

زَمهریر: سرمای سخت

زَحیر: ناله و زاری

آقای شهبازی: درست است، بله. بفرمایید. ادامه بدهید. قطع شد.

[قطع تماس]



۲۲- خانم شهره از مهرشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهره]

خانم شهره: بله، من خواستم خدمتتان عرض کنم من چند شب پیش شهاب‌باران بود بعد ما رفته بودیم کویر، جای شما خالی، بعد توی سکوت کویر و این دیدن شهاب‌ها خیلی جالب بود برایم. و جای همه را خالی کردم، همه می‌آمدند توی ذهنم. و این‌که سکوت خوبی بود، خیلی تجربه خوبی بود. علی‌رغم این‌که یک سری برون‌ریزی‌هایی هم داشتم. و این‌که در هر حال سعی می‌کردم که با خودم در صلح باشم، با خود واقعی‌ام در صلح باشم.

و این‌که یک تجربه دیگری که بود توی این سفر، خواستم بگویم که دوستان ما، چون یک گروه معنوی بودیم رفته بودیم، می‌خواستیم که یک تجاربی را توی شب‌های کویر هم داشته باشیم. به‌لحاظ این‌که برای خود من می‌خواستیم ببینم همان خدایی که در روز از من مراقبت می‌کند و محافظ من هست، شب هم همان خدا بیدار است، طبق آیات سوره بقره، آیه‌الکرسی که خدایی که نمی‌خوابد و هیچ‌وقت چرت نمی‌زند، هیچ‌وقت رها نمی‌کند بندگانش را.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهره: خواهش می‌کنم. ما رفتیم توی کویر و توی ارگ‌های نیمه‌خرابی که در روز بود. ما تصمیم گرفتیم شبانه به این ارگ‌ها برویم. آن‌ها را توی تاریکی برویم و ببینیم چه‌جوری است. خدایی که از ما مراقبت می‌کند توی روز همان خدایی است که شب‌ها هم از ما مراقبت می‌کند؟ من اولش فکر می‌کردم خیلی بترسم، خیلی اذیت شوم. دوست داشتم با ترس‌هایم روبه‌رو بشوم.

و رفتیم خدا را شکر چون توی گروه ما سنین مختلف هم بودند، من خودم بشخصه خیلی تجربه خوبی بود. این‌که نترسیدم و مدام سعی می‌کردم تو این لحظه باشم و مدام آیات آیه‌الکرسی می‌آمد تو ذهنم که خداوند همان خدایی هست او که نه‌تنها در روز از من مراقبت می‌کند تو شهر، تو این همه امنیت و به‌قول چیزهای ظاهری همان خدایی است که شب هم توی یک خرابه هم دارد از من مراقبت می‌کند.

و خیلی جالب بود جایی که من رفتم زیر پایم یک گودال بزرگ بود چون نشست کرده بود، خیلی مخروبه بود، بعد ناخودآگاه رفتم به این‌که اگر من الان مرده باشم و توی این گودال من الان این‌جا باشم، بعد از این‌که جمعیت می‌رود روح دوباره برگردد به من، آیا من می‌ترسم؟ آیا همه بروند باز من می‌ترسم؟ دیدم آن ترس‌هایم ریخته، دیدم دیگر آن ترس را من ندارم که اگر دیگران من را تنها بگذارند دیگر نمی‌ترسم یعنی من کسی را دارم



که هر لحظه کنار من هست. حتی اگر بعد مرگ هم نمی‌دانم چه‌جوری می‌شود، چه اتفاقاتی می‌افتد ولی خدا با من است، هر لحظه با من است. خیلی متشکرم از شما که این فرصت را دادید که تجربه‌ام را بگویم و خیلی از برنامه‌تان استفاده می‌کنم. هفت هشت سالی است که برنامه را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: چند وقتی است که تماس نگرفته بودم و بسیار خوشحال هستم که الان توانستم صدای نازنینتان را از پشت خط بشنوم.

آقای شهبازی: ممنونم. شما فرمودید شهاب‌باران. این آسمان کویر چه‌جوری هست؟ می‌شود یک کمی توضیح بدهید. این شهاب باران یعنی چه؟ چه بود شما دیدید؟

خانم شهره: خواهش می‌کنم. ما تو کویر رفتیم اولاً که کاملاً پر از ستاره بود، چون ما جایی که رفتیم از شهر و سروصداها سعی کردیم، پیاده‌روی کردیم، پیمایش کردیم رفتیم وارد یک جایی شدیم که تقریباً بکر بود. بعد تمام آسمان که سیاه بود پر از ستاره. بعد ناخودآگاه بعد از هر چند دقیقه یک شهاب رد می‌شد. یک شهاب زیبا، واقعاً قشنگ بود، رد می‌شد و نورش را ما می‌دیدیم بعد خاموش می‌شد. یعنی نورش را انگار جا گذاشت، زیبایی‌اش را داد بعد دیگر رفت!

آقای شهبازی: خب؟!

خانم شهره: من منظورتان را بله، درست فهمیدم؟

آقای شهبازی: بله می‌خواستید شما گفتید شهاب‌باران، من می‌خواستم ببینم منظورتان از شهاب‌باران چیست؟ نگفتید شهاب‌باران؟ این همچون چیزی شنیدم.

خانم شهره: بله گفتم. بله توی بله، این تبلیغاتی بود که گفتند از بیست و یکم تا بیست و سوم آذرماه شهاب‌باران است. بعد می‌توانید جاهای کویری بروید ببینید. آسمان پر از ستاره بود و این شهاب‌ها، مثلاً ما هر چند ماه یک بار یک شهاب می‌بینیم که رد بشود. ولی آن شب خیلی جالب بود هر چند دقیقه یک شهاب رد می‌شد!

آقای شهبازی: عجب!

خانم شهره: آره، خیلی قشنگ بود.



آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله. بله جاهایی در دنیا هست که شب واقعاً پر از ستاره است و بعضی جاهای دنیا، یکی دو جایش من هم رفتم، بله خیلی شگفت‌انگیز است دیدن آسمان و این همه ستاره و این‌ها. خیلی ممنون.

خانم شهره: خیلی قشنگ بود.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم شهره: خواهش می‌کنم. من یک نکته‌هایی هم از برنامه ۹۸۹ را دارم اگر اشکالی ندارد دریافت خودم است، درس پس بدهم به شما.

آقای شهبازی: بله، بله، بله. اختیار دارید، بفرمایید.

خانم شهره: خواهش می‌کنم. توی برنامه ۹۸۹ راستش توی تاکی داشتیم گوش می‌دادم، بعد برنامه زنده بود. یک جایی به ذهنم داشتید توضیح می‌دادید که شما فرمودید که ما دو راه، ما دوتا حالت داریم یا سبب‌سازی یا مرکز عدم. بعد من یک لحظه پیش خودم گفتم، شهره تو دو راه تو زندگی‌ات داری. چون من ناخودآگاه می‌گفتم، قدیم‌ها می‌گفتم، این سبب این شده است این‌جوری است، این سبب این، ولی الان ناخودآگاه دوباره می‌آیم بگویم این آدم سبب آن است، این این‌جوری است، می‌آید توی ذهنم می‌گویم نه:

از مُسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ما دو راه توی زندگی داریم یا باید سبب‌سازی را انتخاب کنیم یا همان مرکز جسمی را. یا باید مرکزمان عدم بشود و اجازه بدهیم خدا از طریق ما کار کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: اجازه باید بدهیم خدا خدایی بکند، خانمی هم زنگ زدند گفتند ما مثل یک بازیگر هستیم. واقعاً قشنگ صحبت کردند که خداوند کارگردان این نمایشنامه است. ما اجازه بدهیم خودش کارها را ببرد جلو. ما فقط نقشان را خوب بازی کنیم، همان چیزی که بر سر راه ما گذاشته. یک موقع می‌بینی اطرافیان است، یک موقع می‌بینی طلاق اطرافیان است، یک موقع می‌بینی هر مشکلی که پیش می‌آید، یک موقع جشن است، یک موقع شادی است. هر چیزی که پیش می‌آید خداوند سر راه ما می‌گذارد که ما فقط فضا را باز کنیم در اطراف آن اتفاق. و این‌که اگر «آنستوا» را ما، فقط به این انستوا گوش بدهیم که تمام دنیا در حال انستوا است، تمام



ستارگان در حال انصتوا بودند، تمام خورشید، ماه، زمین. به قول آقایی که می‌گفتند قلب ما، همه‌چیز در حال انصتوا است. ما اگر اجازه بدهیم این ذهنمان هم در حالت انصتوا باشد کارهایمان خیلی راحت جلو می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: خواهش می‌کنم عزیز هستید. فرمودند جناب مولانا:

رُو أَشِدَّاءُ عَلَيَّ الْكُفَّارِ بَاش خَاك بَر دلداری آغیار پاش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

که گفتید من‌های ذهنی را دور و بر خودت راه نده، محبت غیر را نباید ما بخواهیم، باید خاک بر سرشان بکنیم این محبت غیر را، یعنی نخواهیم. یعنی این من‌ذهنی را اصلاً نباید ما جزء، جزئی، به او وجود بدهیم. اصلاً نباید جزش، به حساب باید نیاوریم او را.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم شهره: و این‌که بگوییم نمی‌خواهیم، ما این محبتش را نمی‌خواهیم، محبت غیر را و با هر چیزی که ستیزه می‌کنیم ما از جنس او می‌شویم و قربانی می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: و این‌که از نامحرمان چیزی نخواهیم. ما گدای عشق اغیار هستیم. وقتی حال شما را می‌پرسند، فرمودید حال شما را می‌گیرند. اگر گدای عشقشان باشیم این‌جوری می‌شود، حالمان را می‌گیرند ولی نه اگر در فضای گشوده‌شده باشیم ما با همه هم می‌توانیم مراقبه کنیم. من می‌گویم توی این سفر هم خیلی جالب بود یک برون‌ریزی داشتم که چون توی این سفر اکثراً معنوی بودند، یکی‌شان نبودند. و این‌که یک تنشی ایجاد شد، من فکر نمی‌کردم این‌همه روی خودم کار کردم، پندار کمال من را گرفته بود، که همش می‌گفتم تو پندار کمال داری. یک‌دفعه دیدم یک اصطکاکی بین من و ایشان به‌وجود آمد. و همه‌اش می‌خواستم بروم هندزفری را بگذارم گوشم و بروم یک جای دیگر که از ایشان جدا باشم چون اتاقمان هم یکی بود. که من این اذیت می‌شدم نمی‌دانم چرا؟ و این باعث شد که من با ایشان باز یک، ایشان از دست من ناراحت شد. خلاصه بعد از این‌که از دلشان درآوردم و این‌ها، آخر سفر، که دیگر سفر به‌خوبی به پایان رسید، بغلشان کردم دیدم این احساسی که از آخر سفر داشتم نسبت به اول سفر خیلی فرق کرده. دیدم که من راحت می‌توانم بپذیرم آن کسی را که شاید من نباید فکر کنم همه باید جنسشان معنوی باشد.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: دیدم نه می‌توانم او را هم بپذیرم و خیلی خوشحال بودم که توانستم بغلشان کنم آن خانم را، توانستم یک رابطه دلی خوب با او برقرار کنم و سفرم را خوب به پایان برسانم. یعنی درس را این‌جوری گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: که همه را نمی‌شود به‌صورت، بخواهیم همه معنوی باشند، همه خوب باشند. بله، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. تمام شد صحبتتان؟

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: ممنونم. با شما خداحافظی می‌کنم. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهره]

۲۳- خانم مونا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مونا]

خانم مونا: تشکر می‌کنم از شما بابت برنامه‌هایتان. برای رعایت قانون جبران زنگ زدم خدمتتان. خسته نباشید، آخر برنامه هم هست، ببخشید.

حدوداً هفت سال است که عضو گنج حضور هستم ولی مدت خیلی کوتاهی است که تازه حرف‌هایتان را خوب می‌فهمم و من ذهنی‌ام را می‌بینم و می‌توانم یک شناسایی‌هایی بکنم و روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مونا: تمام خصوصیات یک من ذهنی تمام و کامل من هم داشتم، ولی الآن می‌توانم ببینمشان و سعی می‌کنم که خودم را از آنها رها کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مونا: خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم برای این دید جدیدی که پیدا کردم. آقای شهبازی من قدر شما و برنامه‌تان را نمی‌دانستم، حلالم کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید [خنده آقای شهبازی] لطف دارید.

خانم مونا: من به خودم هم خیلی ظلم کردم همین‌جا از طریق برنامه شما اعتراف می‌کنم، از خدای خودم عذرخواهی می‌کنم. هر روز از خدا به خاطر تمام ظلم‌هایی که به خودم کردم، ندانسته کردم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مونا: امیدوارم خدا هم من را ببخشد. البته سعی می‌کنم خودم هم بتوانم خودم را ببخشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مونا: خودم را دوست داشته باشم، کاهلی‌ام را کم کنم، بدانم وقت کم است و باید خیلی از شما و مولانا یاد بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مونا: به گذشته و آینده نروم، در لحظه حال باشم، سبب‌سازی‌هایم را کم کنم، خودم را به دست رودخانه زندگی بسپارم تا هر جا که زندگی و خدا صلاح می‌داند من را ببرد، به ساحل آرامش و حضور برسم.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین.

خانم مونا: نمی‌دانم کجای راه هستم الآن و چقدر توانستم پیشرفت کنم، ولی می‌دانم راهی به‌جز این راه برای من دیگر وجود ندارد، فقط باید بمانم و ادامه بدم.

آقای شهبازی: آفرین! به‌نظر جوان می‌آیید، چند سالتان است مونا خانم؟ اگر بتوانم بپرسم.

خانم مونا: من چهل و سه سالم است.

آقای شهبازی: چهل و سه سال، آفرین، خوب خیلی جوان هستید ماشاءالله.

خانم مونا: ممنونم، مرسی. آقای شهبازی اگر اجازه بدهید یک غزل از مولانا بخوانم که یک جورهایی خیلی داستان زندگی من هم هست.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله البته.

خانم مونا: ممنونم. غزل شماره ۳۶۸ دیوان شمس هست.

گویم سخن شکرِ نباتت؟
یا قصه چشمه حیاتت؟

رُخ بر رُخ من نهی بگویم
کز بهر چه شاه کرد ماتت

در خرمنت آتشی در انداخت
کز خرمن خود دهد زکاتت

در آتش عشق چون خلیلی
خوش باش که می‌دهد نجاتت

عقلت شب قدر دید و صد عید
کز عشق دریده شد برآنت

سوگند به سایه لطیف
سوگند نمی‌خورم به ذاتت

در ذات تو کی رسند جانها؟
چون غرقه شدند در صفات

چون جوی، روان و ساجدت کرد
تا پاک کند ز سیئات

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازکشد به بی‌جهات

گفتی که خمش کنم، نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم مونا: ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مونا: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، موفق باشید. خیلی زیبا بود پیغامتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مونا]

۲۴- خانم سعیده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: می‌خواستم یلدا را تبریک بگویم هم به شما هم به همه کسانی که توی این مسیر هستند. شما می‌گویید که تشکر از من نکنید، من هم می‌گویم که از شما تشکر کردن که دیگر اندازه‌اش را ما نمی‌دانیم ولی هم از شما هم از خودمان واقعاً، اول گفتم از خودم، امسال یازده سال شد، شما یک طنابی را انداختید، ما هم یعنی نه که از ما، از شما، از این نیروی واقعاً خسته‌نشده، نشونده نمی‌دانم کدام کلمه درست است واقعاً که گرفتیم، تشخیص دادیم از این نیروی تشخیص‌دهنده [صدا قطع شد] ما شنونده، اگر ما نبودیم شما گویندگی‌تان معنا نداشت واقعاً. درست است که این همه زحمت کشیده شده، ولی ما هم یک قوه تشخیص‌دهنده و خسته‌نشونده‌ای که همگی با هم انگار این کاروان را داریم می‌بریم، خیلی خوب است این، اصلاً این، یعنی نجات پیدا کردیم همه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: نمی‌دانم چه بگویم، یعنی مثلاً نه می‌شود از شما تشکر کرد، بگویم شما، شما یعنی یک نیرویی است که تصمیم گرفته که نجات بدهد خودش خودش را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: حالا شما این طناب را انداختید خسته نشدید از انداختن بیست و سه چهار سال است ما هم خسته نشدیم از گرفتن. من واقعاً وقتی به گذشته نگاه می‌کنم منی که اصلاً صبور نبودم نمی‌توانستم یک صفحه کتاب را بخوانم می‌گویم چه جوری من یازده سال دارم گوش می‌دهم، می‌خوانم، می‌گردم، همه را مثلاً بیننده‌ها را، آدم‌ها را چه جوری شد، از خودم می‌گویم آفرین سعیده، من خودم از خودم تشکر می‌کنم. می‌گویم آفرین به تو که این همه صبور بودی، از صبوری‌ات، از این صبوری‌ات تشکر می‌کنم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: باورم نمی‌شود، انگار دیروز بود. چه جوری از این استمرار، از این مستمری که انگار هر روز یک روزی‌ای مثلاً داده شده به ما. خسته نشدیم ما، رویمان را برنگردانیم، به این ندای شما همه‌مان لبیک گفتیم، از همه این‌هایی که لبیک گفتند از همه‌شان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.



خانم سعیده: به این صدا، به این ندا لبیک گفتند. اگر هم این‌ها نمی‌گفتند، این قدرت است، این بیدار شده، حالا چه کامل بیدار شدند چه نیمه‌بیداریم، چه بیداریم، گاهی هم می‌شود نیمه‌بیدار باز هم از این نیروی بیدار شده، نیمه‌بیدار به‌رحال تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم. خیلی زیبا!

خانم سعیده: الان منی که دارم روی خودم کار می‌کنم اولاً دارم خدمت می‌کنم اول به خودم بعداً به دور و اطرافم، بعداً به فرزندانم، به نسل‌های بعدی، به بچه‌های خودمان، حتی به هر درجه‌ای، حالا کامل نیست صد درصد حتماً به حضور زنده بشوم. سی، چهل، پنجاه، شصت هر اندازه که بهبود پیدا کند این وضعیت واقعاً نامتعارف، وضعیت‌های سخت، وضعیت‌هایی که اصلاً داشت به خیلی جاهای بد می‌رفت اگر این طوری ما سر به هوا می‌رفتیم همه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین، بله.

خانم سعیده: داریم هر کداممان در جای خودمان خدمت می‌کنیم. این چه می‌گویند، سر این مسئله که به قول معروف می‌گویند شما هستید ما هم که گرفتیم دست شما را داریم می‌آییم. مانع‌هایی که هست این مانع‌ها را رد می‌کنیم با سختی از همه‌مان تشکر می‌کنم از همه که داریم به نسل‌های بعدی هم کمک می‌کنیم که این واقعاً سیکل خراب دیگر دوباره تکرار نشود.

آقای شهبازی: آفرین. بله، بله.

خانم سعیده: از همه نامرادی‌ها تشکر می‌کنم. از همه نامرادی‌ها که نگذاشتند من پایم را بدون این‌که لایق باشم بگذارم توی منطقه حضور، انداختند من را بیرون، از آن‌ها تشکر می‌کنم چون باید «جمله جان شوی تا لایق جانان شوی».

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: از آن‌ها تشکر می‌کنم که راهم ندادند، گفتند برو خودت را درست کن لایق شو بیا.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی زیبا!

خانم سعیده: [خنده خانم سعیده] و این واقعاً خوب است که اصلاً بهتر است من می‌گویم همین نگذارید بیایم من، بگذارید کاملاً تمیز شوم بعد بیایم که واقعاً حتی جای پاهایم هم نماند روی زمین. دیگر نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی، تایم (time: زمان) هم نگرفتم ولی این شب یلدا را خواستم که تبریک بگویم.



آقای شهبازی: ممنونم.

خانم سعیده: و انگار که دیگر نمی‌دانم چه بگویم. از همه‌مان تشکر می‌کنم، از همه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم سعیده: از بی‌مرادی، از همه من‌ذهنی‌ها هم تشکر می‌کنم [خنده خانم سعیده]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم سعیده: آن‌ها هم باعث شدند که ما واقعاً پیشرفت کنیم، خودمان را ببینیم در آینه‌هایشان.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! سعیده خانم خیلی پخته.

خانم سعیده: هر چیزی با ضد خودش شناخته می‌شود واقعاً.

آقای شهبازی: بله آفرین.

خانم سعیده: هر چیزی با ضد خودش شناخته می‌شود، حضور ما هم در آینه زشتی آن، من‌ذهنی خودمان را در آینه بقیه می‌دیدیم بعد می‌آمدیم این را خودمان تمیز می‌کردیم، پاک می‌کردیم. توانستیم این را تشخیص بدهیم، از این قوه، نیروی تشخیص‌دهنده که خسته نشد این‌همه سال در شما و در ما همین‌طور فرقی نمی‌کند همه‌اش یک نیرو است، گرفت و ول نکرد این را، و این طناب را ول نکرد. ممنون مرسی دیگر حرفی ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: باشد سعیده خانم پس با شما خداحافظی کنم. عالی بود، عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

۲۵- آقای حسین و خانم بتول از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خوب هستید آقا؟ ماشاءالله شما که از همه بهتر هستید. ما هم خوبیم، هر لحظه خوب هستیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خدا را شکر. مادر چطورند؟ مادر و؟

آقای حسین: شکر. مادر خوب است، دیشب هم پهلویش بودیم، جای شما خالی، جای همه گنج حضوری‌ها خالی. چه رقصی برایش کردم! به به! چه رقصی. [خنده آقای حسین]
آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای حسین: آری، آری، دیشب پهلویش بودم، الحمدالله خوب است آقای شهبازی، از نظر روح و روان خوب است مادرم.

آقای شهبازی: خیلی خب. آفرین. خب مادری که پسرهایی مثل شما داشته باشد، مثل شما و برادرتان آقا رضا، آن خواهرتان، همسر شما، این‌ها همه واقعاً گنج حضوری و زنده به عشق هستند، خب با عشق محاصره شده دیگر.

آقای حسین: بله درست است آقا. بله واقعاً آن هم با شعرهای مولانا و با برنامه خوب شما، با صحبت‌های شیرین شما. چه کردید؟! ما چه بودیم؟! چه شدیم آقای شهبازی؟! انسان اگر در این شرایط حال، در ناخوشی‌ها خوش باشد خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حسین: خوش باشد، نترسد. و به قرآن دنیا همه بازی است، جدی خودمان هستیم. بازی شطرنج است، ولی در کنار موقعی که پهلوی شاه می‌آیی، پهلوی خدا می‌آیی، ما باید مات او باشیم.

آقای شهبازی: درست است، بله. آفرین!

آقای حسین: آقا می‌خواهم یک متنی بخوانم از خودم گفتم، که گنج حضوری‌ها هم بدانند، تمام دنیا بدانند، من چه هستم؟ چه بودم؟ چه شدم؟ چکاره هستم؟ که الانه به والله آقای شهبازی از نظر پولی، از نظر پولی، خداوند چطور آدم را آزمایش می‌کند، آن‌هایی که با خدا کار می‌کنند. از نظر پولی به صفر رسیدم، ولی از نظر بُعد معنوی، مادیات معنوی، توپ توپ هستم. توپ! خیلی لطف کردید، زندگی‌ام خیلی خوب می‌چرخد.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین. بفرمایید.

آقای حسین: به نام خالق هستی و به نام دیوان شمس و مثنوی و درود و سپاس بر خانواده‌های گنج حضور دنیا، حسین هستم از یک گوشه دنیا، حرف دل خدایم را می‌زنم.

جناب آقای شهبازی به والله تا همین لحظه خدا را شکر می‌کنم، به والله، به والله، به خدای احد، شکر می‌کنم صاحب انبار شکر واقعی وجودم هستم و همیشه صبر خدایی دارم، تعهد دارم، عمل می‌کنم، و عمل کردم، که به من مژده داده که وصلم به او. قضای الهی زندگی به من نوعی گفته بود ای آدم، ای حسین، آدم شو، به اصل آدمیتت بیدار شو، یعنی به عشق من باید زنده شوی. یا با اختیار خودت از این رفتارهای منم منم و ناخالصی‌ها و دروغ‌گفتن‌ها و نامردی‌ها و فیس و تکبرها و تأییدطلبی‌ها که در وجودت آشیانه کرده و با خودت حمل کرده بودی و خود را همه‌چیزدان، یا مرکز وجودت چیزهای دنیوی است، اگر این‌ها را از وجودت دور نکنی به والله احد بعد روی خوشی زندگی و آرامشی خدایی من را نمی‌بینی. یا بالاجبار هم باید این‌ها را از وجودت باید جارو کنی یا دور بیندازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: چون قضا و قدرهای خدایی این دردها را هر روز جارو زده حس می‌کنی، به والله شک نکنید. چون که بی‌توجهی من نوعی به فرمان شیر خدا بود، احمق بودم، نادان بودم. چون که قضا، فرمان الهی و قدر اجرای آن حکم بود. به والله من نوعین که سواد آن‌چنانی هم نداشتم، چندین سال‌هاست که با همین برنامه گنج حضور انسان‌ساز، پهلوی خدای واقعی وجودم آمدم زنده شدم آقای شهبازی، زنده شدم آقای شهبازی گل.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: زندگی یکتایی است وجودم، بعد فهمیدم باید مات او باشم، چون که در ماتش نجات بود. آن هم با شعرهای بزرگان مثل مولانا، عارفان یا قرآن نجات پیدا کردم و عمل کردم، صادقانه، جبران کردم به آدمیت خودم تا همین لحظه زنده شدم و هستم.

به زندگی عشقی خدایی خودم می‌گویم دیگر کسی را نگاه نمی‌کنم و با کسی هم کاری ندارم و اگر هم نگاه کنم این‌ها بهانه است، جدی واقعی خدایی تو هستی در وجودم، ای خدای بزرگ من.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

آقای شهبازی: تا همین لحظه خدا را شکر می‌کنم و سپاس، چون که بدن سالم، تغذیه سالم، ورزش سالم، زندگی خانوادگی عشقی سالم. و از همه مهم‌تر بعد معنوی سالم که با خودمان کار می‌کنیم تا همین لحظه، و قانون‌های جبران‌های خدایی را در همه کارها انجام می‌دهیم آن هم صادقانه. که بعد دلم به من گفت ای حسین، دل خدایی به من گفت ای حسین:

ای دل تو مرو سوی خرابات

هر چند قلندر جهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

بعد زندگی یکتایی به من گفت ای حسین:

از دیده برون مشو که نوری

وز سینه جدا مشو که جانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

زندگی خدایی گفت:

بیدار شو ای دل که جهان می‌گذرد

وین مایه عمر رایگان می‌گذرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۳)

مجانی خداوند به ما داده، چرا خرابش کنیم.

در منزل تن مخسب و غافل منشین

کز منزل عمر کاروان می‌گذرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۳)

دلبر و یار من تویی رونق کار من تویی

باغ و بهار من تویی بهر تو بود بود من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۲)

«رونق کار من تویی» ای خدای بزرگ. و خدا را شکر می‌کنم که زندگی خدایی و شادی از من بیان می‌شود، به تدریج حس کردم، احساس می‌کنم که من باشم و هستم. هست بودن من از جنس خداست و من در حال تجربه



بودن هستم و با حکم تسلیم زندگی خدایی خوش هستم، جان گرفتم، جان می‌گیرم، چون که به والله آقای شهبازی، ای خدا جانم کوره است:

جان من کوره است، با آتش خوش است کوره این را بس که خانه آتش است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۶)

به والله آقای شهبازی مستم.

آقای شهبازی: بله! می‌بینم، آفرین.

آقای حسین: مست مستم دست خودم نیست، جانم کوره است. هر جا می‌روم رقصان، این‌ور رقصان. به هیچ به چیزهای دنیوی دیگر نجسبیدم و نمی‌چسبم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حسین: به والله از همه چیزهای دنیا فرار می‌کنم، خورم نشود؟! نخورد من را؟! ولی از گرسنگی هم نمردم، لذت زندگی را تا همین لحظه در سن، من نزدیک سن شصت و سه سال سنم است، حال کردم. هیجده، هفده سال حال کردم، صفا کردم، لذت زندگی خدایی واقعی وجودم را بردم خدای من، ای خدا با شعرهای مولانا و حافظ و این‌ها، آن هم با تفسیر شیرین آقای شهبازی. چه روزهایی گذراندم، چه شب‌هایی گذراندم، چه هواهای روزهای سرد و برفی و با شما بودیم آقای شهبازی، خدا خیرت بدهد، همچنین مولانا را، بزرگان را، پیامبران را، قرآن را، این‌ها را همه را خیر بدهد که من نوعی را بیدار کرد از این خواب غفلت. در این چاه زندان بودم که یوسف خودم را دیگر، دیگر بوتیمار نیستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خانومم که سلام می‌رساند، خسته هستید، دیگر او صحبت نمی‌کند می‌گوید فقط سلام می‌رساند.

آقای شهبازی: نه بدهید صحبت کنند با ایشان، چون آخرین تلفن است دیگر، ببینیم حالشان خوب است؟ بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بتول]



آقای شهبازی: برنامه طولانی بود ولی حالم خیلی خوب است، خسته هم نیستم راستش، ولی خب دیگر باید خداحافظی کنم از شما. و البته شما اگر پیغامی دارید، شما هنوز حالتان خوب است دیگر نه؟ شاد هستید؟ خانم بتول: الهی شکر آقای شهبازی تا همین لحظه شکر که شاد هستیم. واقعاً زندگی عشقی خدایی را ممنون این مولانا و شما هستیم آقای شهبازی، سپاس‌گزارم. سپاس‌گزار، واقعاً زندگی عشقی وجود دارد آقای شهبازی، ما خودمان با چیزهای دنیوی می‌زنیم زندگی عشقی‌مان را خراب می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! هنوز با حسین آقا آواز می‌خوانید دیگر نه؟ با همدیگر.

خانم بتول: بله! بله آقای شهبازی، همیشه آواز می‌خوانیم، می‌خواهید هم برایتان آواز بخوانم، ولی متنی هم آماده نکردم، گفتم آقای شهبازی بنده خدا واقعاً دمش گرم، از صبح نشسته؛ بخش دو و سه و چهار را گوش می‌کردم و می‌گفتم حسین تو را خدا اگر صحبت کردی با آقای شهبازی زیاد وقت آقای شهبازی را نگیر بنده خدا خیلی خسته است، ولی ماشالله امروز سنگ تمام گذاشتید.

آقای شهبازی: نه من خسته نیستم، واقعاً خسته نیستم. الان هم بروم این‌قدر انرژی دارم که خوابم نمی‌برد، باید یک راهی بروم، یک به اصطلاح چیز کنم تا این، راستش این انرژی یک‌جوری تخلیه بشود. و ولی خوب می‌دانید این‌جا نشستن، الان من هفت هشت ساعت است دارم برنامه اجرا می‌کنم بدن خسته می‌شود ولی آدم نمی‌فهمد و بعدش می‌فهمد که کار کشیده از خودش.

نه، نه، آخرین تلفن است، شما اگر آهنگی دارید می‌خواهید بخوانید برای حُسنِ خطام، شب یلدا هم هست، می‌دانید شب یلدای ما امشب بود این‌جا، مال شما دیشب بود.

خانم بتول: بله، تبریک به شما می‌گویم. بله، بله دیشب بوده، با اجازه تان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خواهش می‌کنم، هر کاری می‌خواهید بکنید، بله.

خانم بتول: چشم. تقدیم به همه بچه‌های گنج‌حضور، آقای شهبازی پدر عزیز خودم و همه دوستداران.

[خوانش خانم بتول با آواز]

شمع و پروانه منم، مست میخانه منم

رسوای زمانه منم، دیوانه منم

رسوای زمانه منم، دیوانه منم



یارِ پیمانه منم، از خود بیگانه منم
رسوای زمانه منم، دیوانه منم
(بهادر یگانه، رسوای زمانه)

سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بتول]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

